

بسم الله الرحمن الرحيم

بسی شمیم و نشد عشق را کرانه پدید  
تبارک الله از این ره که نیست پایانش  
(حافظ)

آداب و مراحل سلوک الہی ۶

# تجلی

(در جلوہ گر شدن انوار الہی)

قسمت دوم

استاد کریم محمود حقیقی

## آنچه گذشت

گذشته‌های دست رسیده از خاطر مبارکتان نرفته است. معذالک چه بهتر که مروری بر آن داشته باشیم:

سلوکی به سوی پروردگار خود داشتیم. قدم اول آمادگی و تجهیز سفر بود که در کتاب «تخلی» برنامه آن را ملاحظه فرمودید. سپس آشنایی با آلودگی‌ها تا برای همیشه از آنها بدور باشیم. و این فراز رادر کتاب «تزکی» به تماشا نشستید. و سپس دو جلد «تخلی» راه و رسم آرایش و آراستگی برای دیدار محبوب نیز از نظر مبارکتان گذشت. آمدیم و آمدیم تا به منزلگاه تجلی بار یافتیم. در جلد پنجم سخنی از تجلی محبوب در آفاق بیان شد و هم اکنون جلد ششم که تجلی در انفس است. اگر سر آن دارید بسم الله.

## منزل دوم شهود « نفس آدمی »

عکس روی تو چو در آینه جام افتاد

صوفی از خنده می در طمع خام افتاد

(حافظ)

«سنریهم آیاتنا فی الافاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه

الحق اولم یکف بربک انه علی کل شیئی شهید».

«بزودی نشانه‌های خود را در آفاق و جانهایشان به ایشان

می‌نمائیم تا روشن شود بر ایشان که اوست حق؛ آیا کافی

نیست بر پروردگارت که او بر هر چیز حضور دارد؟»<sup>(۱)</sup>

در آیه فوق همچنان که در پیش گذشت جهت وصول به مقام یقین سه راه

پیشنهاد شده که راه اول سیر آفاقی بود. و سپاس خدای را که با گذشتن از این

منزل می‌بینمت با دست پر آماده شناخت نفس خویش هستی. ولی قبلاً یاد

آور شوم که انتظار نداشته باش که این راه به پایان رسد؛ چرا که نفسی داری از

کهکشانهای عظیم‌تر و از اقیانوسها ژرف‌تر؛ که در صفحات آینده آن را به

تصدیق خواهی نشست. فقط این را گویم که در این سفر بسیار دیدنی هاست

و هر چه پیش روی خود را عظیم‌تر یابی و سر ارتباط خویش را با محبوب باز

شناسی، و صدها چیز دیگر که در آینده انشاءالله به آن رسی.

ای محو عشق گشته، جانی و چیز دیگر  
وی آنک آن تو داری، آنی و چیز دیگر  
اسرار آسمان را، احوال این و آن را  
از لوح نانوشته، خوانی و چیز دیگر  
لعلیست بی نهایت، در روشنی به غایت  
آن لعل بی بهار را کانی و چیز دیگر  
حکمی که راند فرمان، روزالست بر جان  
آن جمله حکم ها را، رانی و چیز دیگر  
(مولوی)

## اهمیت معرفت نفس از دیدگاه قرآن

«سنریهم آیاتنا فی الافاق و فی انفسهم».

«بزودی نشان دهیم آیات خود را در طبیعت و جانهایشان».

در همین آیه که موضوع سخن ماست، حق تعالی یکی از دیدگاه‌های آیات خود را روح و جان انسانی می‌داند و می‌فرماید به زودی نشانه‌هایی را از خود در روحشان به آنها می‌نمایم. و نپنداری که آفاق که در این آیه بر انفس تقدم گرفته از نظر اهمیتش باشد؛ بلکه آن قدم اول و این قدم ثانی است؛ گویی به کودکی که به مدرسه می‌آید گفته شود: کسب علم را تو در دوره ابتدایی و متوسط و دانشگاه می‌توانی. هر چند وی پیش‌تر آید دایره علم را وسیع‌تر می‌بیند. آنچه برای سالک راه ضروری است اینکه باید جای پای مطلوب را پیدا کرد. وقتی این جای پا را پیدا کردی خواه در طبیعت خواه در نفس خویش تدریجاً به مطلوب عاشق می‌شوی. با حُسن محبوبی آشنا می‌گرددی که در طول راه جانت را نواخت آن وقت گام تو، گام دیگری است.

همچو صیادی سوی اِشکار شد	گام آهو دید و بر آثار شد
چند گاهش گام آهو در خور است	بعد از آن خودناف آهو رهبر است
چونکه شکر گام کرد و ره برید	لاجرم ز آن گام در کامی رسید
رفتن یک منزلی بر بوی ناف	بهتر از صد منزل گام و طواف
سیر زاهد هر مهی تا پیشگاه	سیر عارف هر دمی تا تخت شاه

(مولوی)

امید که پرتو جمال جانت را آن گونه نوازد، که جعفر وار بال بر آسمان  
گشایی و رقص کنان به سوی او تازی.

و جای دیگر فرماید:

«ولقد خلقنا الانسان من سلاله من طين ثم جعلناه نطفة في  
قرار مكين ثم خلقنا النطفة علقه و خلقنا العلقه مضغه فخلقنا  
المضغه عظاما نكسونا الغظام لحما».

«به راستی که آفریدیم انسان را از پالوده خاکی. پس آن را  
نطفه‌ای در قرار گاهی استوار پس آن نطفه را پاره خونی پس  
پاره گوشتی پس بر آن استخوان رویانیدیم و روی استخوان  
گوشت پوشانیدیم».

تا اینجا همه تحولات یک تک سلولی به موجودی پرسلولی است و  
دگرگونی و انقلابی در مواد شیمیایی بدن انسان و سپس دقت فرما که سر  
بسته می‌فرماید:

«ثم انشأناه خلقا آخر و تبارک الله احسن الخالقين».

«پس برای او به وجود آوردیم آفرینشی دیگر. پس برتر آمد  
خداوندی که بهترین آفریدگار است».<sup>(۱)</sup>

و این آفرینش را نفخه روح الهی در این کالبد خاکی می‌نامد آنجا که  
می‌فرماید:

«فاذا سوّيه و نفخت فيه من روحي فقعوا له ساجدين».

«پس چون آراسته شد دمیدم در آن از روحم پس بیافتید برای

او سجده کنندگان».<sup>(۱)</sup>

پس می‌بینی که آنچه در غایت آفرینش انسان مورد نظر بود همین صحنه آخر است و اصولاً تمام مقدمات گذشته برای این نفخه بود. گویی صد ابزار از هر طرف گردآورند و ایادی مختلف در کار آمدند تا کاخی سازند برای سلطان و چون کاخ به پایان رسید، سلطان در آن نزول اجلال نمود آنگاه قبله‌گاه فرشتگان گردید. آنجا که عارفی گوید:

«سبحان سبحان ما عظم شانی».

این نه خودستایی است که خدا ستایی است؛ که با این مخلوق خداوند به خود آفرین می‌گوید. و تو حق نداری این عظمت را کوچک انگاری. هر چند که معرفت روح همانند معرفت الله راهی بی پایان است و کس را به غایت آن دسترسی نیست ولی همچون زرناب کم آن نیز بسیار است و این نکته را باز خداوند در پایان بحث این نفخه تذکر می‌دهد که:

«ویسئلونک عن الروح قل الروح من امر ربی و ما اوتیتم

من العلم الا قليلاً».

«تو را از روح می‌پرسند. بگو روح از عالم امر پروردگار منست

و داده نشدید از دانش جز اندکی».<sup>(۲)</sup>

و باز در اینجا خبر از عظمت جان تو است. که با وجود پیشرفت بشر در فاصله نزول این وحی چون قرآن بر ابدیت حکومت دارد هنوز بشر از دفتر روح و جانس چند ورقی بیش نمی‌داند و در دفترهای پیش، از عالم خلق و امر سخن آمد و اینجا یاد آورد می‌شود که عالم ماده عالم خلق است و خداوند می‌فرماید روح از عالم خلق نیست از عالم امر است که ماده و زمان به آن تعلق

۱ - سورة حجر، آیه ۲۹

۲ - سورة اسراء، آیه ۸۵



نمی‌گیرد؛ طبعاً از این عالم هنوز هم اطلاعات ما بسیار اندک است. و از این جهت آن را عالم امر می‌نامند که ایجاد آن زمان نمی‌خواهد و همچون آفرینش سخن در کام شماسست؛ بر خلاف عالم خلق که در آن زمان راه دارد و با تدریج سروکار دارد؛ نظیر آفرینش بدن در آیات سوره مومنون که از نظر تان گذشت. نکته دیگر را بشنو که نظر به معرفت نفس و توجه به تربیت خویش از اهم کارهاست. سالکی که آرزومند است تا همه اهل سلوک شوند و عاشق امر به معروف و نهی از منکر است باید این کار را از خود شروع کند.

«یا ایها الذین آمنوا علیکم انفسکم لا یضرکم من ضل اذا  
اهدیتم الی الله مرجعکم جمیعاً فینبئکم بما کنتم تعملون».  
«ای گروندگان، بر شما باد نفس‌هایتان زیان نمیرساند آنکه  
گمراه شد شما را؛ در صورتیکه هدایت یابید بسوی خداوند  
است بازگشت شما همگی؛ خبر میدهد شما را بر آنچه  
می‌کردید».<sup>(۱)</sup>

در این آیه شریفه نکاتی است: اول اینکه سفارش است توجه به نفس خویش و تربیت آن و توصیه بر آنکه اول باید خویشتن خویش را بود و مسئولیت هر کس بر خود اوست قبل از آنکه دیگران را بسازد؛ چه تا خویشتین را نساخته سخنش چگونه میتواند موثر واقع شود؟ اگر این مرحله به پایان آمد، آن وقت حتی نگاه تو انسان ساز است؛ آنجا که حافظ می‌فرماید:  
**آنان که خاک را بنظر کیمیا کنند آیا بود که گوشه چشمی بمانند؟**  
مرادش، این انسانهای خود ساخته است. و اگر بینی که دیگران را بر این راه رغبتی نیست، خویش میازار؛ سر به راه خویش داشته باش که می‌فرماید: تو اگر خود ساخته باشی دیگران به تو زبانی نرسانند و یاد آور می‌شود که باز

گشت شما بسوی منست؛ از این عالم که رخت بربستی سروکارت با منست؛ حتی علاقه تو با نزدیکان و بستگان از دست می رود چه غم داری؟ آن روز است که هم تو و هم دیگران کار نامه خویش را به تماشا می نشینند و هر کس بر کار خویش واقف گردد. و این تذکرات همه بر این مطلب گواه که لازم است هر شخصی اول به نفس خویش پردازد و تا آن را نشناسد چگونه می تواند آن را تزکیه و تربیت کند؟ و سود و زیانش را داند؟ این آینه را نخست باید از آرایش پرداخت سپس به آرایش نشست.

آینه دل چون شود صافی و پاک	نقش ها بینی برون از آب و خاک
هم بینی نقش و هم نقاش را	فرش دولت را و هم فراش را
دیده تو چون دلم را دیده شد	صد دل نادیده، غرق دیده شد
آینه کلی بر آوردم ز دود	دیدم اندر آینه نقش تو بود
آینه کلی تورا دیدم ابد	دیدم اندر آینه من نقش خود

(مولوی)

و پنداری که ما را بر نفس خویش تسلطی نیست و آنرا نمی توانیم شناخت و در نتیجه نمی توانیم ساخت که فرمود:

«بل الانسان على نفسه بصيرة ولو القى معاذيره».

«بلکه آدمی بر خویش بیناست، هر چند عذر آورد».<sup>(۱)</sup>

می فرماید تو بر نفس خویش بصیرت داری خوب و بدش همی شناسی، سود و زیانش همی دانی و گاه بینی که نفس بملامت تو نشیند و سرزنش کند که چرا با من خیانت می کنی، چند بار بسرزنش خویش پرداختی؟ و چند بار در زندگی از غفلت ها و لغزشها به خویش بدگفتی؟ این گفتار همان نفس است با تو و این موجود، موجود مقدسی است که خداوندش به آن سوگند یاد کرده:

«و لا اقسَم بالنفس اللوامة».

«سوگند به نفس ملامت گر».

و آن وقت است که راه ارتباط نفس را با پروردگارش همی یابی و بینی که سود و زیان را از ناحیه خداوند با تو در میان گذارد، ولی تو از اختیار خدا داد سوء استفاده کنی و بسا او را به چاه ضلالت کشی.

«و نفس و ما سوها فالهمها فجورها و تقویها قذالاح من زکها

و قد خاب من دسیها».

«سوگند به نفس و آنکه اش آراست، پس او را الهام نمود کردار

خوب و بدش را مسلم رستگار شد آنکه آن را پاک کرد و نا امید

و بی بهره ماند آنکه آنرا تباه نمود».<sup>(۱)</sup>

این آیات در خور توجه بسیار است به ویژه که در هیچ جای قرآن این تعداد سوگند که در آغاز سوره شمس است نیست و دقت شود که پس از این همه سوگند خداوند چه فرمود و شاید توان گفت که با در نظر گرفتن سوگندها این موکدترین امر خداست که هر کس به شناخت و تزکیه نفس پرداخت مسلم به رستگاری رسید و آنکه رهایش کرد نا امید و بی بهره ماند و اگر نبود جز این سوره هر آدمی را شایسته بود که از این سخن به هراس آید و همه کار وانهد و همه خواسته ها کنار زند و به کار و تربیت و تزکیه نفس خویش پردازد و در این کار از الهام فطرت بهره برگیرد و به راه رستگاری گام بردارد و همی دان که هر چند نفس از آرایش پیراسته تر، صدای این الهام رساتر به گوش جانت رسد؛ تا آنجا که گوش تن بر بندگی و بر گوش جان توجه کنی.

پنج حسی هست جز این پنج حس

آن چو زر سرخ و این حس ها چو مس

اندر آن بازار کایشان ماهرند  
حس مس را چون حس زر چون خرنند؟  
حس ابدان قوت ظلمت می خورد  
حس جان از آفتابی می چرد  
ای ببرده رخت حس ها سوی غیب

دست چون موسی برون آور ز جیب  
(مولوی)

و وقتی داستان ارتباط خویش را با حضرت رب العزّه دانستی، شرمت ناید  
که در حضور او با قدرتهای او که به تو امانت داده شده این گونه خیانت کنی؟ و  
او نه تنها در برابرت قائم که همه جا با تو است و بی شرمی های تو را همی  
نگرد و تو در حضورش حیانکنی؟ اگر باورنداری با این آیه دیگر بنگر.

«افمن هو قایم علی کل نفس بما کسبت و جعلوا لله شرکاء».

«آیا برای آن کس که قائم است بر هر نفس بدانچه کسب می کند  
شریکان می گمارید؟»<sup>(۱)</sup>

با او کسب می کنی؛ با او بدست می آوری؛ با او حیات داری و با او دم  
می زنی آن وقت به سوی دیگران می نگری؟ برای تزکیه نفس آمدی، برای  
کسب معارف آوردند، برای آشنایی با او خلق شدی، افسوس که خانه و کاشانه  
را روفتی و دل را همینجا آلوده بگذاشتی! همه چیز را شناختی و خدا را  
ناشناخته واگذاشتی! با هر بیگانه آشنا شدی، و آشنای جان را بیگانه انگاشتی.

کاشکی از غیر تو اگه نبودی جان من

خود نمی دانست جز تو جان معنی دان من

هر چه را ببند دو چشمم نور چشمم گم شود

هر کسی را ره مده ای حدقه چشمان من

چنین است که باید ما سوی الله تو را از الله باز ندارد و عمر را در ذخایر  
آخرت صرف کنی نه زخارف این دنیای وا گذاشتی، و هر شب قبل از غنودن  
بر دفتر اعمال روز بنگری تا چه سرمایه از صرف یک روز عمر داشتی، این  
یک روز در زیان رفت و یا سود آفرید؟ این امر خدا با تو است.

«یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و لتنظر نفس ما قدمت لغد».<sup>(۱)</sup>

«ای گروهندگان باید بنگرد هر کسی که چه برای فردا پیش  
فرستاده».

که گر این بیداری برایت حاصل نیاید، و عمر در غفلت گذاردی چون براو  
وارد شدی و پرده‌ها فرو افتاد دست حسرت بر سر زنی که:

«ان تقول نفس یا حسرتی علی ما فرطت فی جنب الله».<sup>(۲)</sup>

«و آنکه گوید نفسی ای حسرت باد مرا که این همه تقصیر  
نمودم در حضور خدا».

و همی دان که اگر زمام نفس به دست اراده مهار نکردی، این توسن  
سرکش بویی از بهشت به مشام جانت نرساند، و آنجایت در اندازد که عذاب  
ابدی است و روی وصال نبینی.

«ما اصابک من سیئة فمن نفسک».<sup>(۳)</sup>

«نرسد تو را هیچ بدی جز آنکه از نفس تو است».

و برای شناخت بیشتر نفس فرمود:

۱ - سورة حشر، آیه ۱۸

۲ - سورة زمر، آیه ۵۶

۳ - سورة نساء، آیه ۷۹

«و فی انفسکم افلا تبصرون»<sup>(۱)</sup>  
«و در نفسهای خویش آیا نمی نگرید؟».

### اهمیت معرفت نفس در احادیث و گفتار بزرگان

آنچه از گفتار ائمه بر می آید روح موجودیست برتر که بسا در میان کل مخلوقات خداوند هم پایه و همسانی ندارد.

در تفسیر نورالثقلین در ذیل آیه «یسئلونک عن الروح» در حدیثی چند از اهل بیت علیهم السلام چنین آورده که:

«روح به معنی مخلوقی برتر از جبرئیل و میکائیل می باشد که با پیامبر و ائمه همواره بوده و آنها را در خط سیرشان از هر انحراف باز می داشته است».

ابو بصیر گوید:

«از حضرت امام صادق علیه السلام پرسیدم که روح چیست؟ حضرت فرمود: روح آن چیزی است که در انسان و حیوان می باشد و باعث قوام ابدان است. عرض کردم حقیقت آن چیست؟ حضرت فرمود: از عالم قدس و لطافت است و به محض قدرت حق تعالی موجود شده و بدون ماده است».

در تفسیر عیاشی در ذیل آیه فوق از قول امام محمدباقر علیه السلام آمده که: «روح از مخلوقات است که بینایی و قوت و قدرت دارد و در حدیث دیگر آمده: که روح از عالم ملکوت است و از قدرت خداوند است».

در این چند حدیث ملاحظه میشود که روح اولاً ماده نیست و مجرد است؛ ثانیاً عین قدرت خداست؛ با توجه بر اینکه صفات عین ذات اوست در نتیجه بی چشم، بیناست و بی گوش، شنواست و در مراتبی از کل صفات پر خوردار است.

در حدیث قدسی آمده که:

«ان الله تعالى خلق آدم على صورته».

«خداوند آدم را بگونه خود آفرید».

باز داریم که خداوند به حضرت داود عَلَيْهِ السَّلَامُ می فرماید:

«مرضت و لم تعدنى».

«مريض شدم مرا عیادت نمودی».

و بر حضرت معلوم می شود که بنده‌ای صالح بیمار بوده است و او به عیادتش نرفته. یا دستگیری از فقیری را قرض دادن بخود دانسته و فرموده:

«اقرضوا الله قرضا حسنا».

و یا استهزاء دوستانش را خود باستهزاء نشسته آنجا که فرماید:

«الله يستهزى بهم و يمدهم فى طغيانهم يعمهون».

«خداوند مسخره کند ایشانرا و همچون کوران در طغيانشان

واگذارد».

و باز در حدیث قدسی خود را عوض بنده مومن می دهد که:

«من كان لله كان الله له».

«هر که خداوند را بود خداوند مر او راست».

و یا به یاری بر خاستن بنده، خداوندش را باعث شود که ذات حق به یاری

او پردازد که:

«ان تنصر الله ينصركم».

همه نشان از عظمتی می دهد که با روح و جان آدمی است که او را پذیرای



کل اسماء الهی نمود و شایسته خلیفه‌اللهی شد.  
از پشت پادشاهی، سجود جبرئیلی  
فلک پدر نجویی ای بی نوا چه باشد؟!  
تو جوهری نهفته در کاه و گل گرفته  
گر رخ زگل بشویی ای بی وفا چه باشد؟!  
بی سرشوی و سامان، از کبر و حرص خالی  
و آنکه سری برآری از کبر یا چه باشد؟!  
بشنو از امام محمد باقر علیه السلام که فرمود:  
«لامعرفة کمعرفتک بنفسک».  
«دانشی همچون معرفت تو به نفست نیست».  
و علی بن موسی الرضا علیه السلام در جای دیگر فرمود:  
«افضل العقل معرفة الانسان نفسه».  
«برترین خرد شناختن انسان خویشتن راست».  
و این احادیث گرانبها را از امیرمؤمنان علی علیه السلام بنیوش:  
«غایة المعرفة ان يعرف المرء نفسه».  
«آخرین معرفت آنست که مرد خویشتن را بشناسد».  
«نال الفوز الاکبر، من ظفر بمعرفة النفس».  
«رستگاری بزرگ از آن کسی است که در شناخت نفس پیروز  
شد».  
«کفی بالمرء معرفة ان يعرف نفسه».  
«معرفت کافی برای شخص همانا شناخت خویشتن است».  
«لا تحمل نفسک فانالجاهل بمعرفة نفسه جاهل بكل شئی».  
«نادان مباش نفست را چه برآستی جاهل به شناخت نفس  
جاهل به همه چیز هست».

«عجبت لمن ينشر ضالته و قد اضل نفسه فلا يطلبها»  
«در شگفتم از آنکه گم‌شده خویش را می جوید ولی خویشتن را  
گم کرده و آن را نمی جوید».  
«من لم يعرف نفسه بعد عن سبيل النجات و خبط في الضلال  
والجهالات».  
«کسی که نشناخت نفسش را از راه نجات دور است».  
«المعرفة بالنفس افضل المعرفتين».  
«شناخت نفس بالاترین معارف است».  
«معرفة النفس النفع المعارف».  
«سودمندترین دانش خویشتن شناسی است».  
«افضل العقل معرفة المرء بنفسه فمن عرف نفسه عقل و من  
جهلها ضل».  
«برترین خردها شناخت مرد نفسش راست؛ پس آنکه شناخت  
نفسش را خردمند و آنکه نشناخت آنرا گمراه است».  
«من جهل نفسه، كان بغيره اجهل».  
«کسی که خویش را نشناخت نسبت به دیگر چیزها جاهل‌تر  
است».  
«من شغل نفسه بغير نفسه، تحير في الظلمات و ارتبك في  
الهلكات ولم يعرف نفسه».  
«آنکه نفسش را سرگرم کرد به غیر از خویش در تاریکی‌ها  
فرورفته».  
«من عرف نفسه كان لغيره اعرف».  
«هر آن کس خویشتن را شناخت نسبت به دیگر چیزها داناتر  
است».

«من عرف نفسه فقد انتهى الى غاية كل معرفة و علم».  
«هر آن کس خویشتن را شناخت هر آینه به نهایت علم و معرفت رسیده است».  
«من عرف الله توحد، من عرف نفسه تجرد من عرف الناس تفرد من عرف الدنيا تزهد».  
«هر آن کس خدا را شناخت یکتا شد؛ هر آن کس خویشتن را شناخت مجرد گردید؛ هر آن کس مردم را شناخت تنها شد و هر آن کسی دنیا را شناخت نسبت به آن بی میل شد».  
سید الساجدین عليه السلام در یکی از دعاها می فرماید:  
«واجعلنا من الذين عرفوا انفسهم، و ايقنوا بمستقرهم، فكانت اعمارهم في طاعتك تفنى».  
«و قرار ده ما را در زمره آنان که خود را شناختند و به جایگاه های خویش یقین کردند. عمرشان در طاعت تو گذشت».

### چه روابطی بین معرفت الله و معرفت نفس است؟

در ابتدا این حدیث از خاتم انبیاء محمد مصطفی ﷺ را بشنو:

«من عرف نفسه فقد عرف ربه».

«هر آن کس خویشتن را شناخت مسلم پروردگارش را شناخته».

و این احادیث از مولی الموحدین علی ابن ابیطالب ع یاد گیر:

«اکثر الناس معرفة لنفسه اخوفهم لربه».

«هر آن کس شناختش به نفس خویش بیشتر است ترسش از خدا بیش».

«عجبت لمن يجهل نفسه كيف يعرف ربه».

«شگفتم از آن کس که نفسش را نشناخته چگونه پروردگارش را می شناسد».

و امیر المومنین ع به نقل از صحف ادیس فرموده است:

«من عرف الخلق، عرف الخالق و من عرف الرزق عرف الرازق

و من عرف نفسه عرف ربه».<sup>(۱)</sup>

«آن کس آفریده را شناخت آفریدگار را شناخته و هر آن کس

روزی را شناخت روزی دهنده را شناخته و هر آن کس نفسش

را شناخت پروردگارش را شناخته».

اینجاست که آن سالکی که با نفس خویش آشنایی یافت ربط خالق خویش و رب خویش را با نفس همی داند و خوب درک می‌کند که **ارتباطی بی تکلف بی قیاس هست رب الناس را با جان ناس** ضمناً چون نزدیک ترین موجود مجرد به او نفس اوست و ذات حق تعالی فوق مجردهاست نموداری از عالم مجردات را با خود همی یابد و سر نخ از معرفت رب الارباب در خود همی جوید همانگونه که ما را به خورشید دسترسی نیست صفات خورشید را همگی در آفتاب می‌یابیم. اگر آفتاب را گرمی است مرتبه نازله خورشید است و اگر آن را نور است مرتبه نازله نور آن و اگر آن را انرژی است مرتبه نازله انرژی آن و این را قبلاً با تو در میان نهادم که در معلول علت تامه هر چه هست مرتبه نازله علت است. اینجاست که با نگاهی به خود می‌توانی پروردگار خویشتن را بیابی. نکاتی دیگر از این رد پا بشنو:

اگر از تو بپرسند این نفس تو کجای بدنت قرار دارد؟ جوابی نداری جز اینکه بگویی با تمام اجزای بدنم هست. اگر یک پشه که بسا خود آن انقدر ریز است که به چشم نیاید، یکی از سلولهای پوستی تو را بیازارد، بلافاصله آن را ادراک می‌کنی. اگر مویی در دهانت باشد، زبان از آن با تو آگهی خواهد داد. این حکومت نفس بر موی موی کل بدنت برایت ملموس است در حالیکه اشاره به نفس نتوانی کرد. معیت آن را با تمام اجزاء بدنت می‌یابی معذالک آدرسی برای آن نداری. حکومت خدا را بر کل عالم هستی چنین دان.

و دیگر آن که احساسات تو همگی بدون نفس هیچ کاره‌اند چشم تو با او می‌بیند؛ گوش تو با او می‌شنود؛ مغز تو با او درک می‌کند؛ قلب تو با او جنبش دارد و نفس را نه گوش مادی و نه چشم ظاهری است. اینجاست که صفات حق تعالی را توانی از روی نفس دریابی که خدا بی چشم بصیر و بی گوش

سمیع و بی مغز مدرک و بی دست و پا قادر است.

نکته دیگر باز شنو:

شخص خواب است ولی در همان عالم خواب نفس او بیدارست؛ تمام دستگاه های بدن را اداره می کند؛ قلب به حرکت مشغول و ریه دم می زند؛ دستگاه گوارش به فعالیت مشغول و کلیه خون را تصفیه می کند؛ همه با امر نفس. حتی اگر لحاف روی بینی تو افتد دست بدون اراده لحاف را واپس می زند؛ اگر پشه ای پوست بدنت را بیازارد دست آن را می راند. بسا در اثر پرخوری شبانه گازهای حاصل از تجزیه شیمیایی معده به قلب و دیافراگم فشار می آورد؛ در این حال نفس هیولایی آن را از نظر می گذراند، خوابهای آشفته و پریشان می بینی و در نتیجه تورا بیدار می کند. همان وقت بر شماره های ضربان قلبت توجه کن که چقدر این عضو در اثر فشار گاز ناراحت بود. بلند می شوی بدنت قائم می شود؛ چند آروق از دهانت خارج می گردد. فشار گاز کم می شود و روی دست دیگر می خوابی، آرامش خود را باز می یابی. این که بود که به تو آرامش بخشید تو که در خواب بودی؟! معلوم می شود نفس را خوابی نیست. او همیشه بیدار است این را با پروردگارت مقایسه کن که:

«الحي القيوم لاتاخذہ سنة ولا نوم»<sup>(۱)</sup>

«زنده بر پاست نه او را چرت و نه خواب می گیرد».

باز نکته دیگر: در طول عمر آنچه تو را محسوس و ملموس بوده، مناظری که دیدی، سخنانی که شنیدی، با اشخاصی که آشنا شدی، همه در علم تو موجود است. حال، نفس هر آنکه اراده کند هر چه را که داشت از این خزینه علم موجود، دوباره حاضر می کند و به خاطر می آورد. اینجا فقط یک اراده در

کار است. بسا آدمی بعد از گذشت شصت، هفتاد سال خاطره‌ای، قیافه‌ای، واقعه‌ای را دوباره به خاطر می‌آورد؛ عین آن واقعه دوباره در ذهنش ترسیم می‌شود که ما آنرا احیای وجود ذهنی می‌نامیم. خوب می‌دانی که هیچ عضو بدن در اینجا در کار نیست؛ اگر بگویی مغز می‌گویم آن وسیله است؛ پرونده‌های بایگانی آنجاست ولی یک عاقل می‌خواهد که آنها را بیرون کشد. اگر گویی این خودم هستم؛ گویم اینکه می‌گوید من، همان نفس شماس است. حتی بسا بی اراده خاطره‌ای بیاد می‌آید که هیچ مقدمه تداعی معانی نیز نداشت که در روانشناسی آن را ضمیر ناخود آگاه می‌نامیم.

این حیاتبخشی را در وجود ذهنی نموداری از احیای موجودات در نزد حق تعالی دان.

«انما امره اذا اراد شیئی ان یقول له کن فیکون».

«جز این نیست که امر او چون اراده چیزی کند تا بگوید باش هستی می‌پذیرید».

بازهم مطلبی دیگر را به خاطر مبارکت آرم، تو روزی شیر خوار و کودک، روزی طفل دبستانی، روزی نوجوانی دبیرستانی، روزی جوانی دانشگاهی، زمانی پدر، و بالاخره وقتی پیری فرسوده گاهی سالم، گاهی مریض، روزی خوش و شاداب، روزی غمگین و افسرده، گاهی نسبت به امری جاهل و نادان، نسبت به کاری ناتوان و زمانی توانا. تمام این مراحل را که بنگری هیچ کدام با هیچکدام نمی‌ماند، حتی بعضی سر تضاد بایکدیگر دارند. آنکه این مراحل را گذرانیده و دیده چندتا است. وحدت و تجرد نفس را در تمام این دگرگونی‌ها خوب درک می‌کنی. آنکه کودک بود همانست که پیر شده، آنکه خوشحال بود همانست که بدحال شده این امر نیز کمکی به توحید تو می‌نماید با آنکه در ذات تغییری نیست معذالک آنکه بهار آفرین است خزان آفرین است «**هواضحک و ابکی**» آنکه می‌خنداند همانست که می‌گریاند. و

آنکه زنده می نماید همانست که می میراند. اینجاست که سرنخی از راز احادیث گذشته بر تو معلوم می شود و دانی که «من عرف نفسه فقد عرف ربه».

نکته دیگر آنکه در هر عملی که می کنی روح و جان تو قائم بر آن عمل است. و این قیام رانه تنها قیام یک ناظر بر عمل دانی بلکه در خود فعل او دست اندرکار است نسبت نفس را به اعمال همچون نسبت خداوند به نفس خویش دان که علاوه بر نظارگر علمی او خود، قائم بر هر عمل نفس است و در حقیقت قیامش جز قیام حق بر بدن نیست که «لا حول و لا قوة الا بالله» و باز این آیه را بتفکر بشین.

«افمن هو قائم علی کل نفس بما کسبت».<sup>(۱)</sup>

«آیا او که قائم است بر تمام نفسها به آنچه کسب می کنند».  
و این مسئله نه تنها در علم و قدرت بلکه در هر صفتی که برای نفس و سایر موجودات می شناسی رجوعش به صفات الله هست و اصل حیات نفس ظهوری از حیات حی مطلق است همانگونه که حیات جسم از حیات نفس.

امام محمد باقر علیه السلام می فرماید:

«و هو حیات کل شیئی».

«اوست حیات هر موجودی».



## دیدگاه صاحب‌المیزان (ره) پیرامون معرفت نفس

از حضرت علی روایت شده‌است:

«من عرف نفسه فقد عرف ربه».

این روایت را شیعه و سنی از رسول اله نقل کرده‌اند. و خود حدیث معروفی است. بعضی از علماء گفته‌اند این حدیث معرفت نفس را تعلیق بر محال نموده و امام می‌خواهد بفرماید چنانکه احاطه عمی بر خدای محال است معرفت نفس نیز محال است و لیکن این سخن مردود است: اولاً به دلیل اینکه در روایت دیگری دارد.

«اعرفکم بنفسه اعرفکم بربه».

«نفس شناسی ترین شما خداشناس ترین شماست».

ثانیاً بدلیل اینکه حدیث مزبور در حقیقت عکس نقیض آیه شریفه:

«ولا تكونوا كالذین نسوا الله فانساهم انفسهم».

«میگردد و نیز در عزر و درر از آن جناب نقل کرده که فرمود:

زیرک کسی است که خود را شناسد و اعمال خود را خالص

کند».

در بیان این مطلب که چگونه اخلاص عملی مربوط به معرفت نفس و مفترع برآنست تشریحشده و نیز در غرر و درر از آن جناب نقل شده است که:  
«از آن دو معرفت معرفت نفس از دیگری بهتر است».

ظاهر مراد آن جناب، از دو معرفت، معرفت ب آیات انفس و آیات آفاتی است که خدای تعالی فرمود:

«سنریهم آیاتنا فی الافاق و فی انفسهم....» و نیز فرمود:

«و فی الارض آیات للموتقین و فی انفسکم افلابتغرون.»

و اما اینکه چرا معرفت و سیر انفسی از سیر آفاقی بهتر است. شاید از این جهت باشد که معرفت نفس عادتاً خالی از اصلاح اوصاف و اعمال نفس نیست. به خلاف معرفت آفاقی. توضیح اینکه نافع بودن معرفت آیات بطور کلی برای اینست که معرفت آیات بخودی خود آدمی را به خدای سبحان و اسماء و صفات و افعال او آشنا می سازد و می فهماند که خداوند متعال زنده ایست مرگ ناپذیر و قادر دانایی است که قدرتش مشوب به عجز ودا نائیش آمیخته با جهل نیست. و این که خالق و مالک هر چیزی خدای تعالی است.

اوست که پرورش ده و مراقب عملیات هر فردی است. آفرید خلق را بدون اینکه حاجتی به آنها داشته باشد و خلقتش صرفاً برای این بود که به هر یک از آنها به مقدار استحقاق و قابلیتش انعام کند. آنگاه در روز جمعو و قیامتی که در آمدنش شبهه‌ای نیست همه راجع نموده کسانی را که بدی کردند به عمل بدشان جزاداده کسانی را که احاسن کردند به نیکی پاداش دهد. این مطالب و نظایر اینها معارفی است که اگر آدمی به طور محکم و سمتدل به آنها راه یابد به حقیقت و واقع زندگیش راه یافته و باکال و ضوح می بیند که زندگیش دائمی و ایدار و سعادتش جاودانی و همیشگی است....

پس خلاصه سخن این شد که نظر و سیر در آیات نافع تر است، زیر این سیر از اطلاع بر ذات نفس و قوا و ادوات روحی و جسی و عوارض آن از اعتدال و افراط و تفریط در کار و همیچنین ملکات فاضله و رذیله و احوال پسندیده و ناسیندی که مقارن با آنست خالی نیست.

و معلوم است که اشتغال آدمی به معرفت اینگونه امور و باور داشتن یه

لوازم آن از قیل امن و یا خطر و سعادت یا شقاوت، درد و در مان آدمی را از یک موقف نزدیک، به گوش دل می رساند و وقتی آدمی به دردهای روحی خود و درمان آن واقف شد با صلاح آنچه فاسد شده و با نزام به آنچه صحیح است می پردازد.

بر خلاف سیر در آفاق که ندایش به این نزدیکی نیست. درست است که آن سیر آدمی را با صلاح نفس و تهذیب آن از اخلاق رذیله و نکوهیده و آرامش به فضائل معنوی و مکارم اخلاق وادار می کند لکن این معانی را از راهی دور به گوش دل می رساند. این بود توجیه روشنی درباره روایت. البته برای آن معانی دقیقتری نیز هست که آن معنی از نتایج اباحت حقیقه‌ای که در علم النفس هست استخراج می شود و آن اباحت عبارتند از اینکه: نظر در آیات آفیه و معرفت حاصله از آن نظر و معرفتی است فکری و علمی است حصولی به خلاف نظر در نفس و قوای آن و اطورا وجودی آن و معرفتی که خود از تجلیات و آثار آن است که در آنها نظری است شهودی و علمی است حضوری و فرق علم حصولی با علم حضوری اینست که علم و معرفت حصولی در تحققش محتاج است به استعمال برهان و رچ کردن قیاس بطوری که قوام آن به این مقدمات است. مادامیکه این مقدمات رچ کرده در ذهن منعکس و منتقش هست انسان از غفلت و انصراف ندارد، آن تصدیق و علم هم باقیست همین که اشراف از بین رفت و کمترین غفلتی رخ داد، کوچک ترین شبهه تاروپود آن معرفت را متلاشی می سازد ولی معرفت و علم حضوری چنین نیست چه مراد از آن علم عارف است. به نفس خود یا به قوا و اطوار وجودیش و این علم از قییل مشاهده و عیان است و جاحت به رچ کردن مقدمات ندارد. وقتی انسان مشغول به مطالعه و سیر در آیات نفس خود شود و ببیند چگونه به پروردگار خویش احتیاج دارد و چطور در تمام اطوار و همه شئون زندگیش نیازمندیهایی دارد آنگاه به حقیقت عجیبی برخورد می کند،

چه می بیند نقش بسته و مربوط به عظمت و کبر یا و خلاصه وجود و حیات و علم قدرت و شنوائی و بنائی واراده و محبت دیگری است و جمیع صفات و افعال نقش قطره ایست از دریائی بیکران و خوشه است از خرمنی بی پایان ، مخزنی که در بها و روشنی و جمال و جلال و کمال وجود و حیات و قدرت و سایر کمالات غیر متناهی است.

شاید اینکه گفتیم علم حضوری نافع تر از علم حصولی است این که نفس انسانی کارهایش جز در خودش انجام نمی شود و چیزی نیست که او را از خودش بیرون وجداسازد و او جز سیر قهری و اضطراری و به عبارت دیگر فطری در باره غیر خود کاری ندارد. او از هر چیزی که بر حسب ظاهر با آن اختلاط و اجتماع دارد جدا و بیگانه است، مگر از پروردگار خود، چه او محیط است به ظاهر و باطن نفس و به هر چیزی که بانفس است. روی این حساب انسان مشاهده می کند و در می یابد که نفسش اگر چه ردر ظاهر با مردم است لکن در واقع درائما با پروردگار خود در خلوت است. اینجاست که از هر چیزی منصرف و منقطع شده به سوی خداوند خود متوجه می شود و هر چیزی را از یاد برده تنها به یاد خدایش در می آید. اینجاست که دیگر چیزی بین او و خدایش حجاب و ستر نمی شود. این همانست حق معرفتی که برای آدمیان میسور و ممکن دانسته شده است و سزاوار است نام آن را «خدا را به خدا شناختن نهاد».<sup>(۱)</sup>

در مطالب این عارف بزرگوار رحمت خدا بر روانش باد نکات درخشنده و مطالب روشنگری است که اگر در آن به تدبر بنشیننی راههای معرفت نفس برایت هموار گردد.

**جمعی ز کتاب و سخنت می جویند      جمعی ز گل و نسترن می جویند**

تجلی ۲ / ۲۹

أسوده جماعتی که دل از همه چیز بر تافته از خویشتنت می جویند

### دسته‌گلی از گلزار فص آدمی ابن عربی

انواری درخشان و مصباحی فروزان در معرفت نفس را در فص آدمی ابن عربی توانی یافت جاذبه این معارف بر آنم داشت تا این چراغ را فرا راه تو گذارم تا راه معرفت نفس برایت هموارتر گردد و به برکات الطاف الهی رهسپار این منزل عالی گردی. که ارج و ارزش آدمی مربوط به نفس و روان اوست و گرنه بدنش با سایر پستانداران تفاوت چندانی ندارد. در این فص یک آشنائی با عظمت نفس آدمی است که نکاتی سرپوشیده را در اینجا برایت باز می‌کنم و سخن آغازنو آنچه می‌نگارم برداشتی است از این فص نه عین آن که تو را حوصله عین نیست و اشعار شاهد اییاتی است که حین خوارزمی در ترجمه خویش زینت افزای متن به کار گرفته .

بدان که اسم الله چون جامع جمیع اسماء جالیه و جلالیه بود و هیچ مخلوق پذیرای ظهور همه اسماء نبود لاجرم انسان که مخلوق از برای خلافت حق بود و مرتبه او جامع جمیع مراتب عالم قابل ظهور همه اسماء گردید و غیر او را قبلیت مرتبه چنین ظهوری نیست و در حقیقت مظهر اسم الله هم اوست.

ای آینه جمال شاهی که تویی

وی مظهر اسرار الهی که تویی

بیرون ز تو نیست هر چه در عالم هست

در خود بطلب هر آنچه خواهی که تویی

و چون هر یک از موجودات از اسم و یاصفتی از حق برخوردار و کل عالم کون در حقیقت ظهور اسماء الهیه است.

«و باسمائک اتی ملات ارکان کل شئی».<sup>(۱)</sup>

خداوند سبحان خواست تا موجودی آفریند که حد فاصل ذات و سایر اکوان باشد و عالم کون از آن موجود اسماء را به مقدار ارسعه وجودی برگیرد نفس انسانی را آفرید و مراد این نفس انسان کامل است که اول ما خلق الله آینه وجود او بود و در حقیقت کون جامع انسان امل است که همی است به آدم حق چو اسرار ذات خود بشناخت عشق با حسن خویشتن می باخت خداستکز علم سوی عین آید از دل اهل درد آینه ساخت شاهد روی پوش جمله غیب

پرده کبر یازروی انداخت و در شأن او فرمود:

«فاناسویته و نفخت فیه هن روحی فقعواله ساجدین».

«پس چون آراستم او را ودمیدم در آن از روحم پس در افتدید بر آن سجده کنندگان».

و فرشتگانش مقام نمی داشتند که گفتند:

«اتجعل فیها تن یغسد فیها و لیفک الدماء».

«آیا میخواهی در رمین قراردهی کسی را که فساد کند و خونریزی نماید؟».<sup>(۲)</sup>

و حق تعالی فرمود:

۱ - فرازی از دعای کمیل

۲ - سوره بقره، آیه ۳۰

«انی اعلم ما لا تعلمون».

« من آنچه در باره او میدانم شما نمی دانید»..

و اگر می دانستند قبل از ایراد به سجده اش می افتادند. ولی واقف اسرار داند که حقست انسان کامل موجود در جمیع مظاهر می باشد و چون تجلی گاه کل اسماء اوست و تجلی از متجلی یک لحظه بی نیاز نباشد چنانکه افتاب از خورشید وی در همان لحظه که همه خیر دارد هیچ از خود ندارد. از دید به خود جز فقر نبیند و از دید به حق جز عنا نیابد  
هم کردم از این هستی موهوم گذر

هم یافتیم از حقیقت خویش خبر

هم بدوم و هم نبودم این نادره تر

هم هستم و هم نیستم این طرفه نگر

و در نزد ارباب معرفت روشن است که هیچ موجودی در عالم جز انسان نیست که حقیقت خویشتن و حقیقت عالم موجود را در یابد جز انسان و خداوند نسبت به همین امر اشارت می فرماید که:

«انا عرضنا الامانة على السموات و الارض و الجبال». یعنی

«ما امانت را بر آسمانها و زمین و کوهها عرضه نمودم و همه

از برداشتن آن ابا کردند».

« و ظلها الانسان انه كان ظلوماً جهولاً».

« و هم او بود که در حمل این امانت شجا نمود».

و این انسان ظلوم است بر نفس خود که قاتل و کشنده اوست و جهول است غیر را و نافی ما سواى محبوبش می باشد و در دو عالم به غیر حق دیاری نمی بیند و زبان حالش اینست که:

« لیس فی الدار غیره دیار».

«و این بلند پروازی ویژه او بود و بس و فرشتگان در برابر



بلندای او عاجز آمدند و با خداوند عرض کردند که:

« لا علم لنا الا علمنا»<sup>(۱)</sup>.

« نیست ما را دانشی جز آنکه تو به ما آموختی».

و جبرئیل در هم سفری و هم راهی آن انسان کامل رحل سفر بیاندخت و

با این زبان حال این قصه پرداخت که

قدم گر فراتر نهم زین مقام به نور تجلی بسوزم تمام

چو سید رخ از سوختن بر نتافت ز حق قربت «قاب قوعین» یافت

رسید آن سپهدار خیل رسل چو عقل کل آگه زهر جز و کل

بجایی که آنجا مکان هم نبود ز بس بی نشانی نشان هم نبود

ز سر «فاوحی»<sup>(۲)</sup> نکات خفی بگوش دل و جان شنید آن صفی

ز احمد چو میم منی شد جدا احدماند و کثرت شد آندم فنا

پس آنکه کلام خود از خود شنید بچشم خود آندم رخ خویش دید

انسان کامل تجلی ذات حق و عالم تجلی انسان کامل است. در حقیقت

انسان عالم صغیر مجم است و عالم انسان کبیر مفصل.

ای آنکه تر است: ملک اسکند روجه

از حرص مباش در پی نیم درم

عالم همه و زشت و لیکن از جهل

نیداشته ای تو خویش را در عالم

و حضرت علی کرم اله وجهه در این معنی چنین سرود:

دواک فیک و ما تشعر

و داء ک منک و ما تبصر

۱ - سورة بقره، آیه ۳۲.

۲ - مراد آیه: فاوحی الی عبده ما اوحی». پس وحی کرد بنده اش را آنچه وحی نمود. سوره نجم، آیه ۱۰.

و تزعم انک جرم صغیر  
و فیک انطوی العالم الاکبر  
و انت کتاب المبین الذی  
با حرفه یظهر المضمهر  
داروی تو در تو ولی نمی دانی  
درد تو از نست و لیکن نمی نگری  
می پنداری جرم کوچکی هستی  
در حالیکه در تو پیچیده شده عالم بزرگ  
و تو کتاب آشکاری هستی که  
با حروفش ظاهر می کند نیهائی را  
در جهانی و از جهانی بیش  
همچو معنی که در بیان باشد  
کلم آدمی در عالم همچون نکین است در انکشتی ، همانگونه که هیبت  
انگشتی با نگین و ظهور هنر و جمال در نگین است آدمی جلوه گاه جمال و  
جلال حق در کل عالم است و هم اوست که طراز گرش بعد از طرازیدن به  
خود آفرین می گوید.  
و چون سلطان خواهد در خزانه مهر نهد، خلیفه را گوید و مهر به دست او  
نهد و گنجینه بدوسپارد و اخبار گنج به او واگذارند که:  
«اذ قال ربک للملائکه انی جاعل فی الارض خلیفه»،<sup>(۱)</sup>  
«زمانی که گفت پروردگارت فرشتگان را به راستی من به  
وجود آوردم در زمین جانشین را».  
ندیدی که روزی که این گنجینه زمین بدو سپردند. تا کنون چه گنجها که از

آن برآورده و چه ذخائر از آن برون کشیده و چه نیروهای عظیم از این خزانه را کشف کرده و خدا داند که هنوز چه ذخائر عظیم در این گنجینه‌ای که کلیدش را به او سپردند در انتظار اوست. و همی دان که انسان کامل تجلی اسم «کامل» حق است. و انسان کامل کمال بهره‌اش از دو جهان است که در خبر آمده: رحمة خداوند صد جز و است که یک جزو آن تمام نعمات این جهانست و نو دونه در عالم آخرت است. و کامل را بهره از این صد جزو دنیا و آخرت باشد.

از طرفی فرشتگان را جمعیت آدم نیست چه آدم خداوند را از حیث کمال اسماء عبادت میکند و فرشتگان از حیث اسم یا اسماء خاص. و نیز فرشتگان اکتفا نکردند بر طفی و عیب جویی آدم که تنریه نمودند خویش را گفتند

**«نحن نسیح بحمدک».**

«جرم در این خود بینی و افس زده شدند که .

**«وجودک ذنب لایقاس به ذنب».**<sup>(۱)</sup>

از بعد دیگر حکمت الهیه اقتضا کرد مخالفت آدم را در خودردن میوه ممنوعه تا ظاهر شود از او غفران و مرحمت که در حدیث قدسی آمده:

**«لولم تذنبوا الذ بهبت بکم و خلقت خلقا یذنبون و شیغمرون**

**فاعفر لهم».**

«اگر شما گناه نمی کردید هر آنیه می بردم شما را و می آفریدم

خلق را که گناه کنند و طلب آمرزش کنند از من و بیامرزم

ایشان را.

با این گناه هم غفران حق از اسم غفار او ظاهر گردید و هم شکستگی در

جان آدم پدید آمد که پیامبر درود باد براو فرمود:

۱ - خود را دیدن گناهی است که هیچ گناهی با آن قابل مقایسه نیست».

«لَوْلِم تَدْنِبُوا الْخَشِيَّتِ عَلَيكُمْ مَا هُوَا شَدْمِنَالذَّنْبِ الْاِو هُو الْعَجَب، الْعَجَب، الْعَجَب».

«اگر نبود گناه شما می ترسیدم بر شما از آنچه از گناه بدتر بود و آن تکبر، تکبر، تکبر است».

خویشتن دیدن، بود در راه حق ترک ادب

بی ادب را در حریم عزت او بار نیست

چند می گویی کمر از بهر خدمت بسته ام

دیدن خدمت بنزد یار جز زنار نیست

و چون کل عالم حدوث تجلی گاه او بود متذکر شد انسان را که

«سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْاَفَاقِ وَ فِي اَنْفُسِهِمْ» و نیز فرمود

«و فِي اَنْفُسِكُمْ اَفَلَا تَبْصُرُونَ» و

ارائه آفاق را قبل از انفس از آن جهت اراده فرمود که آفاق تفصیل مرتبه

آدم است و در وجود عینی مقدم است از دیدن آیات در مرتبه انسان و در نفس

او که مجرد است. لا جرم هر آن کس خود را شناخت او را شناخته و هر کسی

به مشاهده نفس خود نشست به مشاهده او پرداخته که در لسان خبر نیز آمده

که

«ان الله تعالى خلق آدم على صورته».

در حدیث شریف نبوی چنین آمده :

«المؤمن مرآت المؤمن».

«مؤمن آینه مومن است».

ابن عربی مؤمن اول را بنده با ایمان و مومن ثانی را الله دانسته ی از

لسماء الله است و چنین نتیجه می گیرد که حق خواست تا تمام اسماء خود را

در مخلوقی تماشا کند انسان کامل را آفرید که آینه تمام نمایی جمال و جلال

اوست، چون می خواهد به صفات خویش بنگرد بدونگرد و انسان چون خواهد

خویش را بنگرد به خدا می نگرد. آدمی خود را در آینه وجود مطلق می نگرد و آن زمانی است که دیگر خود را نمی بیند. قطره وار در اقیانوس هستی غرق می شود. و وجود مطلق خود را در آینه آدم می نگرد که هر چه در اوست در این آینه پیداست و مولانا این حدیث را نیکو در این ابیات به نظم کشیده

نقش جان خویش را جستم بسی هیچ می نمود نقشم از کسی  
گفتم ای دل آینه جان را بجو رو به دریا و کار برناید زجو  
آینه آهن برای لون ها ست آینه سیمای جان سنگین بهاست  
آینه کلی بر آوردم ز دود دیدم اندر آینه نقش تو بود  
آینه کلی تورا دیدم ابد دیدم اندر آینه من نقش خود  
و این بود معارفی از نفسی انسانی تا خود را کم ننگری و در اهداف پست و  
زخارف دنیای دون عمر به یغماند هی و خویشتن نا شناخته جهان را ترک  
نمایی.

### «با این عظمت ها چه معامله می کنی»

این سخن رفت که هر موجودی نیازش به اندازه گنج اوست، نیاز مور قطره آبی بیش نیست ولی نهنگ دریا می طلبد. معده آدمی با جرعه آبی و لقمه نانی پر شود ولی جان او با چه پر می گردد؟

«كل وعاء بضيق بما جعل فيه الا و عاء العلم فانه يتسع».

«هر ظرفی به آنچه که در او نهاده شد گنجایش ننگ می گردد

مگر ظرف علم که گنجش بیشتر گردد».<sup>(۱)</sup>

ظرف علم جان تست. بر که ها، دریاچه ها، و حتی اقیانوسها ظرفیتشان محدود است این چه عظمت نا محدودی است که وجود تو را تکمیل داده که هر چه در آن بریزی نه تنها گنجش کم نمی شود که افزونتر هم می گردد. در اینجا دو بخت مطرح است یکی اتحاد عالم و معلوم که هر چه ردحان ریختی با خودت متحد می گردد. و در اینجا در پی این مطلب نیستیم. اگر خواهی در کتاب صدر المتالهین رحمة الله علیه اثبات آن بخوان و امری است مسلم در عرفان و فلسفه . و این مطلب روشنگر آنست که عالم را بسا جانیست به عظمت آسمانها و نادان را جائی باندازه گردویی.

جان نباشد خز خبردر آزمون هر که را افزون خبر جانش فزون

جان ما از جان حیوان بیشتر از چه؟ ز آنرو که فزون دار خبر  
ای برادر تو همه اندیشه ای مابقی استخوان و ریشه‌ای  
گر گل است اندیشه تو گلشنی و رود خاری تو هیمه گلخنی  
(مولوی)

پس همی دان که نفس آدمی به نور علم سعه وجودی می یابد، و  
همانگونه که علم مجرد است و شأنش از ماده مبری است. جان تو نیز چون  
مجرد است با مجرد سعه می یابد. حال بیاندهش که تا چند کل اهداف را اهداف  
جسم محدود خویش قرار داده و از عظمت جان و نیاز آن به نور علم و عمل  
غافل مانی؟! محی الدین در فتوحات چنین دارد

«لا تجعل طبیعتک حاکمة علی حیاتک الاهیة».

«عالم طبیعتت را بر حیات الهی خویش حاکم مکن».

یعنی مبادا حکومت تن و تمایلات جسمانی انقدر تو را در خود غرق کند که  
از حیات الهی جان خویش با زمانی

همی میردت عیسی از لاغری تو در بند آنی که خر پروری  
(سعدی)

چه اندیشی؟ که خداوند در هیچ جانگنجد و او را هیچ منزل نبود آلا درون  
دل آدمی، وه که دل را چه عظمت است؟!!

«لا یسعی ارضی ولا سمایی و لکن سیعی قلب عبدی التقی  
النقی».

«نمی گنجم در زمین و نه در آسمان و لیکن می گنجم در دل  
بنده پرهیزگار پاکم».

(حدیث قدسی)

و نیز در خب راست که :

«قلب المؤمن عرش الله».

و تو را این توان باشد که قلبت عرش و بارگاه الهی شود افسوس که هدفی و رای او داشته باشی و در این ره سر از پای ندانی. کلابدی در تعرف از قول شیخ ابوبکر الواسطی در مقامات روح سخن جالبی دارد که برای روح ده مقام اثبات کرده و در مقامات آخر این گونه اشارات دارد:

«مقام نهم از مقامات ارواح آنست که روح در قبضه قدرت او بود و حق سبحانه و تعالی به ذات خود مخاطبه روح کند و او غیر حق را ببند پس اسقاط کند حق از وی شواهد احداث را و ادراج کند صفات او را در موصوف و مقام دهم آنست که روح در مشاهدات از خود برود و قائم به مشاهده او حق باشد، پس او نه او باشد و قیام او نیز نه قیام او پس محوشده باشد رسوم او و منطمس گشته بود آثار او به قول رسول ﷺ که در احادیث قدسیه گفت: بنده من تقرب می کند به من به ایشان نوافل تا او را دوست دارم، چون دوست او شوم تا به من بگیرد پس متبدل شود شواهد او به شواهد حق و گم گردد رسوم او در رسوم جناب مطلق پس او نه او باشد»..

**دلا همای و صالی پیر، چرا نپری**

تورا کسی نشناسد نه آدمی نه پری

تو دلبری، نه دلی لیک بهر حيله و مکر

به شکل دل شده‌ای تا هزار دل ببری

دمی به خاک در آمیزی از وفا و دمی

ز عرش و فرش و حدود دوکون درگذری

عزیز نسفی را در کتاب انسان کامل نیز سخنی جالب است:

«چندین گاه است که می شنوی که در دریای محیط آینه گیتی نمای نهاده‌اند تا هر چیز که در آن دریا روانه شود، پیش از آنکه به ایشان رسد، عکس آن چیز در آینه گیتی نمای پیدا آید و نمی دانی که آن آینه چیست؟ و آن دریا کدام است آن دریا عالم غیب است و آن آینه دل انسان کامل است هر



چیز که از دریای علم غیب روانه می‌شود تا به ساحل وجود رسد، عکس آن بر دل انسان کامل پیدا می‌آید و انسان کامل را از آن خبر می‌شود».

و همین سخن مورد نظر خواجه شیراز است که:

**سالها دل طلب جام جم از ما می‌کرد**

**آنچه خود داشت زیبگانه تمنا می‌کرد**

**گوهری کز صدف کون و مکان بیرون بود**

**طلب از گمشدگان ره دریا می‌کرد**

(حافظ)

و مراد از این سخنان آنکه تا در این سرای خاکی هستی، بیاندیشی که کیستی؟ و برای چه آمده‌ای؟ و به کجا تو را می‌برند؟ اگر حق تو را توفیق دهد که حقیقت خویش که ارزشمندترین گوهر عالم امکان است بشناسی به بالاترین معرفت دست یافته‌ای و دیگر در این سرای به خاک بازی نپردازی و این گوهر شب چراغ در این لجن زار از دست ندهی، این دل به هر جا فرود آوری فرودگاهش موقت و هر کس و هر چه را مالک او گردانی ضایعش کند. فرودگاه دل مقعد صدق است، این فرودگاه ها، دروغ گاه است و مقعد کذب، دل را مالکی است حقیقی که بایدش به او تقدیم کردن و آن ملیک مقتدر جهان هستی است.

**«ان المتقین فی جنات و نهر فی مقعد صدق عندملیک**

**مقتدر».**<sup>(۱)</sup>

**«براستی که پرهیزگاران در بهشتها و ابناطند در مجلسی**

**پسندیده نزد پادشاهی توانا».**

**آنجا جای آرامیدن است و آرزوی خوبان آنجا رسیدن، و جمال محبوب**

دیدن و سخن دلدار شنیدن برخیز، زاد راه بر گیرد که هنوز دره دراز و دل در آرزوی آن نیاز است.

### «حی بن یقطان»

فیلسوف عالیقدر ابن سینا را رساله ایست به نام: «حی بن یقطان» و بحث او در این رساله سرنوشت روح است که او حی است و فرزند عقل و خرد است. مظهر

«لا تاخذه سنة ولا نوم». است

دریای بی انتهای محیط است، ماده نیست تادر تنگنای مکان و زمان قرار گیرد. ظرفی است عظیم که هیچ مظروف او را پر نکند. صدوق رحمة الله علیه در «من لا یحضره الفقیه». این حدیث شریف را از امیر المؤمنین نقل می‌کند: «اعلم ان درجات الجنة على عدد آيات القرآن فاذا كان يوم القيامة يقال تعارى القرآن اقرأ و راق».

«بدان که به راستی مراتب بهشت به عدد آیات قرآن است پس چون قیامت برپا شود به خواننده قرآن گفته شود بخوان و بالا آی».

و باز در کتاب کافی از قول امام هفتم موی بن جعفر عنه السلام نقل شد:

«من مات من اولیائنا و شیعنا و لم حسن القرآن علم فی قبره یرفع الله به من درجته فان درجات الجنة على قدر آیات القرآن يقال له اقرأ و راق فیرا ثم یرقی».

«هر آنکس بمیرد از دوستان و شعیان ما و خوب قرآن را نداند

در قبر به او می آموزند تا خداوند او را بالا برد به درجات چرا که درجات بهشت به عدد آیات قرآنست به او گفته شود بخوان و بالا آی پس همی خواند و بالا رود»..

در این دو حدیث شریف مقامات و درجات بهشت که منزلگاه نفس ناطقه آدمی است ملاحظه می کنی و چه بسا مراد در این دو حدیث یاداش قرائت قاری در همین نشئه باشد که به عدد هر آیه‌ای از قرآن که در ایام عمرش خوانده‌او را درجه ای بالا برند و از فضل خدای کریم این هم عجب نیست و اینجاست که عظمت و علو نفس را بهتر می دانی.

حال این سرمایه که بی حد و حصر است و این دنیا که بازار است اما بازاری که زود آن را بر چینند، و در دکانها بریندند، میاد تو را که با چنین سرمایه وارد بازار شوی و چون بازار بسته شود، سرمایه را بینی از دست رفته، توشه ای برنگرفته بادست خالی از بازاریت برانند.

اگر غافلی از اثر های جان

قل الروح من امری بخوان

نه امر خدا از صفات خداست

صفاتش خود از ذات او کی جداست؟

من آینه آوردمت پیش رو

تو در آینه نقش خود را بجو

تو بکشای چشم و بین اصل خویش

پس آنکه بجود ولت وصل خویش

مگر آنچه از وی جدا مانده ای

به جستن نیارزد که و امانده ای؟!

و همی دان که بدنت از عناصری تشکیل شده که به حساب علم امروز حدود ۱۰۴ عنصر است و تمام این عناصر کم و بیش در بدن تو است. غذایی

که می خوری خاه گیاهی و خواه حیوانی یا معدنی همه از همین عناصر ترکیب شده، اگر سنگی یعنی نیاز بدن به همین عناصر و چون مقدار نیاز برطرف شود تو سیر شوی و دست از غذا کنی. و خداوند در ذایقه نیز لذت آفرید تا آنجا که نیاز برطرف شود و چون نیاز برطرف شد کراهت آفرید تا دست از مطلوب بکشی. این داستان تنت بود که با آن سر آشنایی از کودکی داشته ای

باز آییم بر سر جانت که غذا و مغذی با هم سنخیت دارند. طبعاً چون جان مجرد است غذای آن ماده نمی تواند باشد. خواهی غذای آن بدانی آن اطعامی و شرابی است. طعامش ملکوت عمل و شرابش علم و معرفت است. در جسم می بینی که نوع غذا در مغذی آثار فراوان دارد، آنکه خوارک مقوی می خورد قوی است، گل خوار به رنگ گل در آید و زرد رنگ شود و غورباغه درختی بدنش سبز رنگ است، آنکه آلوده می خورد همیشه مریض است و آنکه از تمیز بهره می برد شاداب. روح را نیز چنین دان که معارف حقه و اعمال پسندیده او را رفعت و عزت و عظمت دهد و اعمال ناپسند و معارف غیر حقه او را ذلت و خواری و پستی دهد و ضایع نماید. بسا اعمال که در قالب ظاهر همگون است ولی در باطن عامل، که نیت است دگرگون ظاهر عمل بابدنت سروکار دارد و باطن و ملکوت آن با جانت متحد می شود.

و دیده‌ای که اجزاء بدنت از همین خوراکی ها و آشامیدنی ها به وجود آمد و هم اکنون با آن متحد است اعمال و معارف نیز برای روح چنین است با این تفاوت که بدن آنچه از خاک گرفت در آخر به خاک پس می دهد ولی روح تو چون جاودانیست هر چه از این عالم برد همیشه با خود دراد. و در قیامت خودش هست و سرمایه‌های اکتسابی او. یا خود هیزم جهنم خویش است که خداوند فرمود: سوخت جهنم انسانها هستند

« و قودها الناس » و یا بهشت از جانش می روید که کارنیک بذر شجره

طوبی است و فعل بد بذر شجره ذقوم

«جزاء و فاقا». پاداشی موافق عمل

### «چگونگی حال روان در قیامت»

بدان ای عزیز که قلب و روان آدمی از آن دم که در قالب آمد و از اصل خویش جدا شد. بفرش برای تجارت و اکتساب بود. در عالم طبیعت که غربت اوست هر چه رابیند و شنود و انجام دهد همه باز قابی در او دارد، باز تا بی پسندیده و یا ناپسند و این باز تابها با او متحد می شود گویی استخری است که جویبارهای مختلف در آن وارد می شود. بسا آبهای زلال و پاک و بسا آلوده و ناپاک. امواج صوتی مختلف در آن ضبط می شود که بعضی الهام ربانیت و بعضی وسواس شیطانی. گه پذیرای ندای حق و رستگاری و گه جاذب وسواس شیطان و خذلان است و خداوند این هر دو حالت را به تو معرفی کرد در آنجا که فرموده است.

«الشيطان يعدكم الفقر و يأمركم بالفحشاء والله يعدكم  
مغفرة منه و فضلا والله واسع عليم».

«شیطان شما را به تنگدستی و عده میدهد و دستور بدی میدهد  
و خداوند شما را و عده آمرزش و احسان می دهد هم او فراخ  
رحمت و داناست».<sup>(۱)</sup>

بنگر که این قلب بسا چگونه باز یچه شیطان می گردد و گاه در دست  
رحمت حق تعالی پرورده می شود.

«قلب المؤمن بین اصبعین من اصابع الرحمن یقلب کیف یشاء».

«دل مومن در میان دو انگشت خداست می گرداند آنرا آن گونه که می خواهد».

(محمد ﷺ)

«همان گونه که اشیاء مسخر انگشتان است دل مومن مسخر دست ربوبی حق است. هر آن کس هر چه را دوست دارد بیشتر به آن می نگرد. خداوند در میان آفریده‌های خود دل مؤمن را بیش از هر خیر دسوت دارد لاجرم در کار پرورش و ربوبیت آن بیش است.»

در کف حق بهر داد و بهر زین قلب مومن هست بین الا صبعین (مولوی)

و همی دان که در این تحولات و تقلبات که در دل آدمی است اگر لطف خدا نباشد دل مغلوب شیطان گردد.

«ولو لا فضل الله علیکم و رحمته لا بتعتم الشیطان الا قبلاً» (۱)

«اگر بنود فضل خداوند بر شما و رحمتش پیروی می کردید شیطان را جز اندکی».

پس همی دان که آدمی در تمام لحظات زندگی در کار است، و چون فرمان برای اندام از روح صادر میگردد. باز تاب هر فعل و سجه هر کار به جان و روح باز می گردد. و این باز تابها با او متحد می شود. چگونه است حال درختی که از زمین حاصلخیز دوئیده و از نور خورشید بهره برده و در کنار جویباری شاداب شده با حال درخت نزاری که از زمین شورزاری سربدر آورده و در سایه‌ای کم نور مختصر رشدی کرده و جز قطرات مختصری از باران نیاشامیده.



موهبت‌های درخت اول با اوست و رنجوری درخت دوم پیدا. آنچه بر هر دو گذشته در ساقه و برگ و میوه و بالندگی هر یک میداست. این معنی اتحاد کسب با هر موجود است. و این متعالی بود در عالم ماده در جان مجرد شما نیز چنین است که هر جانی در گرو اعمال و اکتسابات خویش است و عمل و کسب باو متحد می‌شود. بازار کسب هم عنقریب تعطیل می‌گردد و تو میمانی با اکتساب خویش برای روز گاری و بی انتها. مرگ با تو و باجان تو آنقدر نزدیک است که یک لحظه از تو غافل نیست چرا که فعل خداست که الله یتوفی الانفس حین موتها. خدا گیرنده جان است در هنگام مرگ و او بتو از تو نزدیکتر است که نحن اقرب الیه من حبل الوريد و این سخن را در این آیه چه نیکوهان می‌فرماید:

«ولو تری اذ فزعوا فلا فوت و اخذ و امین مکان قریب»<sup>(۱)</sup>

«و اگر یعنی هنگامی که بفرع آیند و نیت آنرا تعطیلی و گرفته شوند از مکانی نزدیک»..

و اکنون تا در این جهانی بویژه اگر جوانی بازار کسب پر رونق و سود تو را ارزانی است. چه اندیشی که روزی بنگری که سرمایه بر باد رفته و عمر بتاراج روز بسر آمده، شب فرا رسیده و بازار تعطیل ابدی. آنوقت گویی اجازه دهید تا دوباره به بازار آیم و تورا گویند آیین آرزویی محال است.

«و قالوا آهنا به وانی لهم الناوش من مکان بعید و حیل بینهم وین ما یشهون»<sup>(۲)</sup>

«و گویند حال ایمان آوردیم بآن واز کجا باشد برایشان دیگر فرا گرفتن ایمان از جایی دور و جدایی افکنده شد بین ایشان و

۱ - سوره سبأ، آیه ۵۱.

۲ - سوره سبأ، آیات ۵۲ و ۵۳.

۵۰ / آنچه گذشت

آنچه را می‌خواستند.»

## دفتر اعمال صفحات وجود روان است

استهلاک یک طایر اتوبیل یک لحظه صورت نمی‌گیرد. هر دور طایر و کیفیت جاده او را بصورت دیگری می‌کشاند. سطح طایری خبر از فرسودگی میدهد و طایر نوی که هیچ آسیبی ندیده، و شیارهای آن را تازگی و جوانی آن خبر میدهد همین است داستان گناه و اکتسابهای بد برای روان آدمی که آنچه بر او گذشته با خودش متحد می‌گردد. بنگر تا از زبان قرآن بشنوی .

«بل رآن علی قلوبهم ما كانوا یکسبون».<sup>(۱)</sup>

«حقا که زنگ شد بر دلهاشان آنچه کسب کردند».

در معنی رین که ران از آن ریشه است راغب گوید: رین بمعنی غبار و زنگ یا تیرگی است که روی چیز گرانبهایی بشیند. و وای از دل گرانبهات که به امانت دریافت داشتی و بازنگ گناه آنرا آلوده کردی. این بلا ما هیت دل را دگرگون کند و تا بدانجا که خوب را از بدنشاسد و حجابی بر آن شود که حق را از نا حق تشخیص ندهد. و جزای چنین عملی را همین فرمود که:

«کلا انهم عن رهم یومءذ لمحجوبون».<sup>(۲)</sup>

«ایشان در چنین روزی از پروردگارشان محجوبند».

و این حجاب اکتساب خودشان بود، که دل ضایع کردند و جان بیالودند. و

۱ - سورة مطفقین، آیه ۱۵.

۲ - سورة مطفقین، آیه ۱۶.

جان مومن متقی مزرعه‌ای را ماند که باغبان هر روز روی آن کار می‌کند، رشوه می‌دهد، آفتاب بر آن می‌تابد، آب بموقع میرسد و وقتی به دآن می‌نگری هر شاخه صد گل آورده و هزار میوه کرده هر انسانی خود مزرعه و زراعت و زارع خویش است، ظهور کل عمل در برزخ و قیامت است چه برزخ سپیده دم قیامت است. بنابر این هر انسانی هم اکنون بهشت و یا جهنم را با خود دارد. قرآن می‌فرماید کفار می‌گویند عذاب را بفرست و خبر ندارند که هم اکنون جهنم با ایشان احاطه دارد.

«یستعجلو نک بالعذاب و ان جهنم لحظة بالكافرين»<sup>(۱)</sup>.

«و همانطور که هر بالقوه‌ای بسوی فعلیت روان است کافر و گنه کار بسوی جهنم روند».

«ولذین کفروا الی جهنم یحشرون»<sup>(۲)</sup>.

«و کافران بسوی جهنم روانند».

چون گناه سوخت جهنم را تشکیل میدهد و با جان گنه کار متحد شده بنابراین خود اینها آتش افروز جهنم‌اند. جهنم با نفت و یا بنزین نمی‌سوزد بلکه سوختش جان کافر و گنه کار است .

«والذین کفروا لهم نار جهنم»<sup>(۳)</sup>.

«کافران خود آتش جهنم هستند».

«و اما القاسطون فکانوا لجهنم حطباً»<sup>(۴)</sup>.

و اما تعدی کنندگان خود هیزم جهنم باشند».

۱ - سورة عنکبوت، آیه ۵۵.

۲ - سورة انفال، آیه ۳۶.

۳ - سورة فاطر، آیه ۳۶.

۴ - سورة جن، آیه ۱۶.

«فاتقوا النار التي وقودها الناس»<sup>(۱)</sup>

«بپرهیزید از آن آتشی که آتش افروز آن مردم باشند».

بنابراین هر عملی که انجام دادید با شما متحد می‌شود و آن قوه ایست که مادام در حرکت است یا شما را به بهشت و یا جهنم می‌کشاند. و همی دان که باطن هر کس در دنیا عین ظاهر او در آخرت است کنید در باطن و ظهورش در برزخ و قیامت قیافه سگ، شهوت قیافه خوک مکر قیافه روباه و آزار و اذیت قیافه عقرب دارد. اینجا با لذیذ تربیت خوراک را در زیر دندان دارد و حال آنکه نمی‌داند ملکوت این خوراک آتش است.

«ان الذین یا کلون اموال ایشایی ظلما یا کلون فی بطونهم ناراً»<sup>(۲)</sup>

«آنان که اموان شمان را از روی ستم می‌خورند در حقیقت در دلشان آتش می‌کنند».

بنابراین مرگ نیست، جدائی از غیر خود است اینجا با غیر علاقه و انتساب و آمیزش است آنجا تنهائی است با خود و اعمال خود که برسر سفره خویشتن شسته و محصول عمر خویش را می‌نگری تا چه داری خطل داری یا عسل، نیش داری یا نوش، گلاب داری یا زهر آب.

«و کلهم آیته یوم القیامة فردا»<sup>(۳)</sup>

«و همگی ایشان بر ما وارد می‌شوند تنها».

«و لقد جنئھونا فردای کما خلقنا کم اول رة»<sup>(۴)</sup>

«و هر آینه بر ما تنها وارد می‌شوید همانا که آفریدیم شما را

۱ - سورة البقره، آیه ۲۴.

۲ - سورة نساء، آیه ۱۰.

۳ - سورة مریم، آیه ۹۵.

۴ - سورة انعام، آیه ۹۴.

اول بار».

و فراموش مکن با آنکه تنهائی علم تو و عمل تو با تو است چه هر دو با  
جانت عجین شده و آن آدمی را از مرگ هراس است که در حقیقت از عمل  
خویش هراسان است.

مرگ هر کس ای پسر هم‌رنگ اوست

آینه صافی یقین هم‌رنگ روست

پیش ترک آینه را خوش رنگی است

پیش زنگی آینه هم زنگی است

ای که میترسی ز خو اندر فرار

آن ز خود ترسانی ایجان هوشدار

زشت روی تست نی رخسار مرگ

جان تو همچون درخت و مرگ برگ

از تو رسته است ارنکویست ار بداست

ناخوش و خوش هم ضمیرت از خود است

گر بخاری خسته‌ای خود کشته‌ای

و حریر و قز دری خود رشته‌ای

(مولوی)

وقتی ملکوت اعمال خود را می‌بینی با آنکه خود عمل نیست ولی با عمل

سر توافق دارد و از این‌روست که قرآن می‌فرماید **جزاء و فاقا** پاداشی موافق (۱)

وفاق مصدر دوم باب مفاعله از فرفق است و مفاعله بین دو چیز است یعنی

عمل با جزاء و جزاء با عمل سر توافق دارد. به حدیثی جالب در این موضوع

بنگر شیخ‌کلینی از سریر سیرفی روایت کرده‌اند که گفت فرمود حضرت

صادق علیه السلام:

«چون حق تعالی مومن را از قبرش بیرون آرد مثالی و کالبدی پیش روی او باشد. پس هر مولی از اموال قیامت بر او پیش آید آن مثال با مومن گوید اندوهمگین مباش و مترس مژده بادتورا. به سرور و کرامتی از ناحیه پروردگارت و پیوسته او را بشارت می دهد تا می رسد به مقام حساب. پس مومن گوید: خدا تورا رحمت کند، تو خوب رفیقی برای من بودی. با من بگو تو کیستی؟ وی گوید: من آن سرور و نشاطی هستم که تو به برادر مؤمنت رسانیدی در دنیا خداوند مرا از آن آفرید تا امروزت بشارت باشم».

این حدیث خوبان بود و اما موافقت جزاء و عمل بدان را بشنو. می دانی که منافق یعنی دورو و دورنگ کسی که با هر کس که رسد رنگ او گیرد. بین که در روز حشر او را چه داستانی است.

شیخ صدوق از حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایت کرده است که فرمود:

«منافق در روز قیامت همی آید در حالیکه یک زبان از قفای خود بدر آورده و زبانی دیگر از پیش رو و هر دو زبانش آتش افروزند تا بسوزانند جسد او را».

بنابراین ملاحظه می شود که بر خلاف صورت این جهانی صور برزخی و صورت قیامت اکتسابی است و آن صورتیست بمیزان عمل که از روح و جان آدمی می تراود و هر کس برسر سفره اکتسابات خویش است و از آن هم نمی تواند جدا شود آنجاست که کافر با قرین خویش که ملکوت اعمالش باشد فریاد بر آورد که:

«یا لیت بینی و بینک بعد المشرقین فبئس القرین».

«ای کاش بین من و تو دوری مشرقین بود و چه بد همارهی

۵۶ / آنچه گذشت

---

هستی».



## آرزوی لقاء پروردگار

دانی که اگر برای تهیه طعامی رنجی بردی و بهترین مواد را تهیه کردی و برای طبخ آن خود را به زحمت انداختی در انتظار گستردن سفره و لذت بهره وری از دسترنج خویشستی. مومن برای نعمات لذت بخش آخرت عمری رنج کشیده، مرگ آغاز گستردن سفره اوست کجا از مرگ میهراسد؟ از ابوذر صحابه محترم پیامبر پرسیدند چرا ما مرگ را دشمن مییداریم، فرمود: شما دنیا را آباد کردید و آخرت را خراب هرآنکس از آبادی بخرابی رونهد ناراحت باشد ما دنیا را وا گذاشتیم و آخرت را آباد کردم آنکس که از خرابی رو به آبادی نهد چرا نگران باشد؟ و از این رو فرمود:

«ان زعمتم انکم اولیاء لله من دون الناس فتمنوا الموت ان کنتم صادقین»<sup>(۱)</sup>

«اگر می پندارید که دوستان خدائید پس آرزوی مرگ کنید اگر راست می گوئید».

زبان حال مومن در حقیقت این شعر خواجه باشد که:

حجاب چهره جان می شود غبار تنم

خوشا دمی که از این چهره پرده بر فکنم

چنین قفس نه سزای چو من خوش الحانیستز

روم برو رضوان که مرغ آن چمنم  
(حافظ)

و اگر سالک در این آیه بیاندهد که فرمود:

«و ما هذه الحیات الدنيا الا لهو و لعب و ان الدار الاخرة لهی  
الحيوان لو كانوا يعلمون»<sup>(۱)</sup>

«و این زندگانی دنیا نیست مگر هزل و بازی و براستی که  
سرای آخرت سوای زندگانی است اگر بدانید».

کجا می‌تواند بر این سرای کون و فساد دل بندد که شادیش آمیخته با غم  
است و جوانیش را بدنبال، پیری و صحتش در پایان، مرض است. و از این  
روی بود که اولیاء خداوند همیشه چشم بدان سرای داشتند پیشوای عارفان  
جهان را بین که فرمود:

«به خدا سوگند فرزندان ابی طالب انس و خرمیش به مرگ هر  
آینه از علاقه کودک به پستان مادر بیشتر است»<sup>(۲)</sup>

و در آنهنگام که ضربه ابن ملجم بر سر شریفش وارد آمد فرمود:

«به خدای کعبه که رستگار شدم».

آن که سود از ده جمال محبوب است و دهمین سرای حجاب از دیگانش  
برداشته شده و انوار جمال و جلال را در همه جا به تماشا می‌نشیند کجا در  
فراق صاحب جمال و جلال شکیبیا است؟ چنین فردی سفیر مرگ را در آغوش  
کشیده و چنین سرآید که:

مژده وصل تو کو کز سر جان بر خیزم

طایر قدسم و از دام جهان بر خیزم

۱ - سورة عنكبوت، ۶۵.

۲ - حضرت علی عليه السلام

آن روز، روز آزادی و بال گشودن طایران سرمست وصال جانا از این قفس  
حافظ و زندان است بارالها چنین پروازی را نصیب ما دوستان قرار ده .

### (قیامت غیات ظهور اعمال از درون نفس آدمی است)

گفته شد هر عملی چه خوب و چه بد به مجردی که از عامل صادر شد حتی نیات با جان عامل متحد می‌گردد و قابل تفکیک از آن نیست. دقت شود در سوره هود وقتی حضرت نوح علیه السلام چشمش به وهی می‌افتد که فرزندش به آن پناه برده و می‌نگرد که کوه را هم آب فرا گرفت ناگهان فریاد بر می‌آورد که پروردگارا پسرم مگر نفرمودی اهل بیت تورا می‌رهانم؟ بهیچ جواب چیست؟ خداوند می‌فرماید:

«انه لیس من اهلک انه عمل غیر صالح»<sup>(۱)</sup>.

«او از کسان تو نیست او عمل غیر صالح است».

دقت شود که خداوند باید بفرماید او صاحب عمل غیر صالح است و حال آنکه می‌فرماید:

«انه عمل غیر صالح».

چرا که عمل با آدمی متحد می‌شود و با جان عجین می‌گردد. ساختار و ترقی جان شما در سایه علم و عمل است و پیکر آخرت شما نیز از همین جان می‌روید. برای آن پیکر که مثال می‌آورم:

نخ درازی پارچه را تار گویند و نخ پهنا را بود، حال مرغوبیت پارچه همین مرغوبیت تار و بود آنست و پارچه تجلی گاه آن . جان نیز چنین است که رهین

علم و عمل آدمی است.

مثال دوم برای تشکیل هر جسم یک هیولا و یک صورت لازم است. کمال و جمال هر جسم نیز رهین مرغوبیت این دو، اگر بخواهید یک صندلی جالب داشته باشید هیولای آن چوب است نخست باید بهترین چوب را انتخاب کرد و آن پس در آفرینش صورت آن نهایت دقت را نمود. اگر این دو عمل انجام گرفت پیکر صندلی عالی می‌شود هیولای پیکر آخرت شما علم شماسست و صورت و نقشبندی آن عمل شماسست. بدین حدیث بنگرید: شیخ اجل امین طبری در مجمع البیان نقل می‌کند که معاذبن جبل گفت: در خدمت رسول خدا ﷺ بودم در منزل ابویوب انصاری. از ایشان سؤال کردم معنی این آیه را:

«یوم بنفح فی صورفتاتون افواجا»<sup>(۱)</sup>.

«روزی که دمیده شود در صور پس بیایند فوج‌ها»..

حضرت فرمود ای معاذ سؤال کردی از امر عظیمی. پس رها کرد چشمان خود را سپس فرمود: محور شوند ده صنف از امت من پراکنده که خداوند ایشان را از سایر مسلمانان جدا کرده باشد و تغییر داده باشد صورت ایشان را بعضی به صورت بوزینه و گروهی بصورت خوک بعضی نگونسار و واژگون راه روند، بعضی با چشمان کور برخی کرو گنگ، بعضی چرک ازدها نشان سرازیر است بعضی دست بریده و پا بریده، بعضی به تنه‌های درختهای آتشین بسته، بعضی متعفن تر از مردار، بعضی جبه‌ای از قطران در بر که به بدنشان چسبیده باشد. و اما بوزینگان سخن چنیان و تمامان باشند، خوکان حرام خوارانند، نگونساران ربا خوردگان کوران حاکمانی هستند که بجور حکم می‌کردند، کرو گنگ‌ها عالمانی هستند که با علم خود تکبر می‌فروختند، دست و پا بریده‌ها

آزار کننده همسایگانند، آنان که به دار آتش آویخته شده‌اند سعایت کننده نزد سلطان‌اند. آنان که جبهه قطران در بردارند اهل فخر و کبر هستند.

داستان معیت عمل و عامل یکی از امهات معارف اسلامی است و ظهور آن در قیامت و کمون آن هم اکنون درجان عامل و ظهور و تجلیات آن در همین عالم از مهات مسائل فلسفی و عرفانیاست. باز هم حدیثی همچنین بشنو. حبیب بن عاصم. از خوانین قبائل عرب است. روزی بخدمت رسول الله ﷺ مشرف گردید و عرض کرد یا رسول الله ﷺ ساکن نقاط دوری هستیم از خدمت و از خدمت در حضور شما محرومیم. ما را نصیحتی بفرمائید که با انجام آن عدم حضورمان جبران گردد حضرت چنین فرمودند:

«انه لا بدلك يابيس من قرين يدفن معك و هو الحى و تدفن معه و انت ميت فان كان كريماً اكرمك و ان كان لئيماً اسلمك ثم لا يحشر الا معك و لا بتعت الا معه و لا تسال الا عنه فلا بحتله الا صالحا فانه ان صلح آنست به و ان فسد لا تستوحش الا منه و هو فعلك».

«ای قیس تو ناگزیری از داشتن همراهی که او با تو دفن می‌شود و زنده است و تو با او دفن می‌شوی و مرده‌ای و اگر نیکو باشد تو را گرامی دارد و اگر پست باشد تو را رها میکند سپس محشور نمی‌شوی جز با او و برانگیخته نمی‌گردد مگر با او و پرسیده نمی‌شود جز از او پس آنرا جز نیکو قرار مده چه اگر نیکو باشد تو را با او بس انس است و اگر بد باشد و حشمت نداری جز از او و آن عمل تو است .

حدیثی دیگر را ملاحظه کن:

«و عظمی جبرئیل فقال یا محمد اجبتت من شیئت فانک مفارقة و اعلم ما شئت فانک علاقیه قال لی جبرئیل: یا محمد

**عش ماشئت فانك ميت و اجبت من اجبت فانك مفارقة و اعمال  
ما شئت فانك ملاقيه».**

«اندرز داد مرا جبرئیل پس گفت ای محمد: دوست دار هر که را  
خواهی براستی که از آن جدا خواهی شد و بکن هر چه خواهی  
که براستی آنرا ملاقات خواهیب نمود. گفت مرا جبرئیل یا  
محمد هر چه می خواهی زندگی کن ولی آخر میمیری و دوست  
دار هر که میخواهی که در پایان از آن جدائی است و بکن هر  
چه خواهی که آنرا ملاقات خواهی نمود.

بسیاری از آیات قرآنی مؤید این مطلب است که اعمال خیر شما خود  
بهشت ساز و اعمال بد شما خود جهنم ساز است. این عدالتی است که خداوند  
فرا هم فرموده.

**«و از لفت الجنة للمتقين و بررت الجحيم للخاوين»<sup>(۱)</sup>**

«نزدیک گردانیده شد بهشت برای پرهیزگاران و ظاهر شد  
دوزخ برای گمراهان».

آنچه نزدیک گردانیده شد قبلا بوده و آنچه ظاهر گردانیده شده در باطن  
وجود داشته و هر دو در جان خود شخصی بوده است. معنی یوم قبلی السرائر  
چنین است.

روز محشر هر نهان پیدا شود	هم ز خود هر مجرمی رسوا شود
دست و پا بدهد گواهی با بیان	بر فساد او به پیش متعان
دست گوید من چنین دزدیده‌ام	لب بگوید من چنین بوسیده‌ام
پا بگوید من شد سم تا منی	فرج گوید من بکر دستم زنا
چشم گوید عمزه کرد ستم حرام	گوش گوید چیده‌ام سوء الکلام

(مولوی)

و این اشعار ترجمه این آیه از قرآن است که:

«الیوم نختم علی افواههم و تکلنها یدیههم و تشهد ارجلهم بما  
کانوا یکسبون»<sup>(۱)</sup>.

«امروز مهر می‌گذاریم بر دهناشان و سخن می‌گویند بما  
مادستهایشان و گواهی می‌دهند پایهایشان بر آنچه کسب  
کردند».

در این آیه توجه شود که می‌فرماید:

«یوم ینظر المرء ما قدمت یداه»<sup>(۲)</sup>.

«روزی که شخص آنچه با دستانش پیش فرستاده می‌نگرد».

دقت شود که می‌فرماید عین آنچه آدمی عمل کرده می‌پندند پاداش را  
بعضی در حقیقت آنچه می‌بیند از خوبی و بدی ملکوت عمل خود اوست یا  
این آیه که می‌فرماید:

«و ما تقد موا لا نفسکم من خیر تجدوه عندالله هوخبرا و  
اعظم اجرا»<sup>(۳)</sup>.

«آنچه را بردی خویشتن پیش فرستادید از خوبی می‌یابد آنرا  
نزد خدا پاداشی عظیم تر و بهتر».

یعنی عین ملکوت عمل فراتر درشأن فضل حق تعالی. گوئی کسی که  
یک هسته خرما کشت کرد برایش درختی از خرما ذخیره شده که هر سال  
هزاران دانه خرما آورد و جاودان از آن بهره برد.

بسا مردمی که از معرفت معاد بی بهره‌اند درک خوب و بدی عمل را

۱ - سوریة یس، آیه ۶۶

۲ - سورة النبأ، آیه ۴۲

۳ - سورة مزمل، آیه ۲۱



میکنند ولی از آثار و ملکوت آن بی خبرند می‌گویند این کار بسی کوچک است چگونه امکان دارد یک چنین برآیند خوب و یا بدی داشته باشد. همانند کسی که چند گرم سم مهلک را باور ندارد که اندروش را متلاشی سازد و یک نگین انگشتری الماس را باور ندارد که بسا میلیونها تومان قیمت دارد.

«یوم تجد کل نفس ما عملت من خیر محضرا و ما عملت من

سوء تود لو ان بینها و ینه امدأ بعیدا»<sup>(۱)</sup>

«روزی که می‌یابد هر شخص آنچه که انجام داده حاضر و آماده و آرزو می‌کند بدی‌هایی که کرده از آن فاصله زیادی دور می‌شد».

ولو فرشتگان دفتر اعمال تورا بنویسند تو بر آنها دیکته و املاء می‌کنی و

این دفتر صفحه‌اش جان تست که از آن گریزی نمی‌توانی.

تورا جانت نامه است و کردار خط به جان بر مکن جز نیکی رقم

بنامه درون جمله نیکی نویسی که در دست تست ای برادر قلم

خداوند می‌فرماید:

«لیس للانسان الا ما سعی و ان سعیه سوف یری ثم یجزیه

الجزاء الاوفی»<sup>(۲)</sup>

«برای انسان جز سعی و کوشش او چیزی نیست و هم آنکه

سعیش را بزودی خواهد دید. پس جزا داده شود بر آن جزای

تمام».

اینجا دقت شوی که عبادت و یا گناهان خود را بصورت ملکوتی اما شناخته

شده می‌بیند. و باز برای دیدار اعمال این آیه تو را کافی باشد که فرمود:

۱ - سورة البقره، آیه ۲۹.

۲ - سورة والنجم، آیه ۴۱ تا ۴۳.

«يومئذ يصدر الناس اشتاتاً ليروا اعمالهم فمن يعمل مثقال ذرة خيراً يره و من يعمل مثقال ذرة شراً يره»<sup>(۱)</sup>.

«ملکوت عمل خیر و شر را نیز در این حدیث خوب دقت فرما».  
جناب کلینی در کتاب جنائز کافی از امام صادق علیه السلام روایت می‌کند که فرمود برای مومن در قبرش دری باز می‌شود بسوی بهشت و از آن باب مردی وارد می‌شود که چشم مومن چون او زیبا روئی ندیده سپس باو می‌گوید:

«یا عبدالله ما رأیت شیئاً قط احن منك فيقول انار أیک الحسن الذی کنت عیله و عملک الصالح الذی کنت لعمله».  
«ای بنده خدای من ندیدم هرگز به زیبایی تو کسی را پس گوید من اندیشه نیکو و عمل صالح توام که در آن بودی. و برای کافر در قبرش دری باز می‌شود که جایش را در آتش می‌بنید:  
«ثم انه یحرج منه رجل اقبیح من رای قط قال فیقول یا عبدالله من انت؟ ما رأیت شیئاً اقبیح منك قال فیقول انا عملک السیئ الذی کنت نعمله و رایک الجیت».

پس از آن جایگاه بیرون آید مردی که هرگز بزشتی او موجودی ندیده پس گوید: ای بنده خدای کیستی تو؟ من هرگز به زشتی تو ندیدم پس پاسخ دهد: من کار زشتی بودم که انجام میدادی و اندیشه زشتی بودم که در آن بودی. در این حدیث شریف وقت شود که هیولا و صورت این پیکرهای ملکوتی را نیت و عمل تشکیل می‌دهد و این همان بود که در فرازیش با تو در میان نهادم. عزیزان من: غنیمت از عمر آنکس برد که بسرمایه سود بخش جاودان دست یافت. دنیا بازار این سرمایه یابی است نه بدی آن دست از تو

بردراد و نه کردار پسندیده از تو گم شود ولو ذکری لفظی باشد حیات می‌یابد، ابدی می‌شود و همانگونه که تو بسوی ربّت باز می‌گردی او بسوی تو باز می‌آید در باب ذم دنیا از مجموعه وارم از سلیمان بن داود چنین روایت است:

«که روزی سلیمان با موکبش از سرزمینی می‌گذشت مرغان آسمان بر فرازش سایه افکنده بودند و جن و انس در راست و چپش صف کشیده، در این حال گذشت بر عابدی از بنی اسرائیل که مشغول تسبیح حق تعالی بود. عابد و ر به سلیمان کرد و گفت ای پسر داود به راستی که خداوند تورا ملکی عظیم بخشیده. پس سلیمان فرمود تسبیحی در دفتر مومن از آنچه خداوند به سلیمان بخشیده بسی بهتر است چرا که آنچه مرا بخشیده‌اند فانی می‌گردد ولی آن تسبیح جاودان می‌گردد».

این است که کار خیر را ولو اندک کم می‌پندار و کار شر را ولو کوچک اندک بشمار که بسا با فروختن یک کبریت شهری در آتش سوخته. آنجاست که این ذره، ذره‌ها جمع گردد و در آنجا مشاهده میکنی که همین صفیره‌ها کوهی از آتش برایت برافروخته :

«و بدالهم سیئات ما کسبوا و حاق بهم ما کانوا به  
یستهزئون»<sup>(۱)</sup>

«آنچه از بدی‌ها کسب کرده بودند برایشان ظاهر شد و آنچه را بیاد مسخره گرفته بودند ایشان را بر گرفت».

خوانندی که جزاء وفاقا. جزاء موافق و درشأن عمل است. گندم از گندم بروید جو ز جو گنماه هیزم جهنم و صواب حور و قصور تست در آنجا چیزی جز میوه عمل نداری .

«و ما تجزون الا ما كنتم تعلمون»<sup>(۱)</sup>.

«پاداشی نمی‌یابید جز آنچه عمل کردید».

«و لا تكسب كل نفس الا عليها»<sup>(۲)</sup>.

«هیچ کس کسبی نمی‌کند جز اینکه برای خودش هست».

و آنچه از همین جا با جان تو در آمیخته و از آن جدائی نیست عمل تو و در غایت جهنم و یا بهشت تو است. آنچه این جا با تو بود و درکش نمی‌کردی فردا از آن پرده بر می‌دارند به این آیه توجه شایان نما:

«و لو تری اذ و قفوا علی النار فقلوا یا لیتنا نرّد و لا نکذب

بایات ربنا و نکون من المومنین بل بدا لهم ما کانوا بخفون

من قبل و لورد و العاد و لما نهواعنه وانهم لکاذبون»<sup>(۳)</sup>.

«و اگر بینی آنگاه که بر آتش باز داشته شده باشند پس گویند

ای کاش ما باز می‌کشتیم و تکذیب نمی‌کردیم آیات

پرودگاران را و بودیم از گروندگان. باری ظاهر شد بر ایشان

آنچه پنهان می‌داشتند از پیش و لو بر گردانیده می‌شوند

دوباره به آنچه نهی کرده شده بودند باز می‌کشتند و ایشانند

دروغگویان».

کتاب اعمال نه در دست که در جان تست و آن روز آن چه با تو متحد

شده بود:

«کل انسان الزمناه طائره فی عنقه و نخرج له بوم القيامة

کتاباً یلقه منشورا. اقرا کتابک کفی نفسک الیوم علیک

۱ - سورة تحریم، آیه ۸.

۲ - سورة انعام، آیه ۱۶۵.

۳ - سورة الانعام، آیات ۲۸ و ۲۹.

**حسیبا» (۱)**

«ملازم هر انسانی عمل او قرار دادیم در گردنش. بیرون می آوریم نامه او را در قیامت گشوده. نامه را بخوان پس است تورا امروز که حسابگر خودت باشی».

این جاست که آدمی از دقت در ثبت آثاری که در نفس موجود است بشگفت آید و فریاد برآورد که نمی بینم ذره ای عمل خوش حتی اندیشه ها و گمان خویش را جز اینکه اینجا مندرج است. دریغا، دریغ.

**«و وضع الكتاب فتری المجرمین مشفقین ممافیة و یقولون  
یا ویلنا مالهذا الكتاب لایغادر صغيرة ولا کبرة الا احصها و  
وجدوا ما عملوا حاضر او لا یظلم ربک احدا» (۲)**

«گذاشته شد کتاب، پس همی بینی گنه کاران را ترسان از آنچه در آنست. گویند ای وای بر ما که نه خردی و نه بزرگی در آن وانگذاشته همه اینجا مندرج است. آنچه کردند اینجا حاضر می بیند و خدا هیچ کس را ستم نمیکند».

در این آیه بویژه در فراز «و وجدوا اما عملوا حاضرا» تدبّر بیشتری کن تا بدانی که این دفتر در همین ساعت هم درجات تست. تفاوتش این است که آن روز آن را می گشایند ولی آثار تیرگی و بدبینی و تنگی در جان کافر و گنه کار، و نور و خوش بینی و سعه صدر در جان مومن هم کنون هم برایش مؤید است این است معنی این آیه که:

**«من اعرض عن ذکرى فان له معیشة ضنکا» (۳)**

«هر آن کس از یادم اعراض کرد زندگی را بر او تنگ می کنم».

۱ - سورة الانعام، آیات ۱۵ و ۱۶.

۲ - سورة كهف، آیه ۴۸.

۳ - سورة طه، آیه ۱۲۴.

این فصل را در بحث معرفت نفس آوردم تا از بهداشت جان و روان خود آگاه باشی و بدانی که از اول بلوغ خود روان ساز خودی و کوچکترین بدو نیک در روانت کار برد دارد و در هنگام مرگ در این جان، بالقوه‌ها فعلیت یابد و بعد از آن برای ابدیت تغییری در آن نیست. هم امروز سر در کار خود کن و برای این روان سازی دقیقه‌ای از وقت خود را مهمل مگذار چه ندانی که امروز را فرادئی هست یا نه؟

### عظیم ترین تجلی گاه حق

در مجلدات گذشته آمد که کل جهان تجلی گاه حق تعالی است ولی همی دان که بالاترین تجلی گاه او دل بنده مومن است. خدا را در عرض چه جوئی که عرض خود در دل تست در آفاق چه پویی که آفاق در نهان خانه جان تو از کوچکی گم گردد. روزی که عربی از امیرالمؤمنین علیه السلام سؤال کرد یا علی علیه السلام از اینجا تا عرش خدا چقدر راهست؟ علی علیه السلام فرمود: راه مدت زمانی که یک بنده مخلص بگوید «لا اله الا الله». اگر از در اخلاص در آئی او هم اینجا بود آنوقت است که معنی «هو معکم اینما کنتم دانی». تو اگر قدر خود شناسی شناخت عظمت خویش را در این حدیث نبوی به تماشا نشینی که فرمود:

«ان الله تعالی خلق آدم علی صورته».

«به راستی که خداوند بزرگ آدم را به صورت خود آفرید».

ای دل مبتلای هر جائی	اندر این خاکدان چه می یابی؟
کمترین آشیانه ات سدره است	چون به پرواز بال بگشائی
قدسیان جمله بر تو رشک برند	گر تو یکدم جمال بنمائی
وصف ذات نمیتوانم کرد	که تو اندر صفت نمی آئی
قطره ای چون به بحر غرقه شوی	گاه موجی و گاه دریائی

(حسین خوارزمی)

ولی باید دانست که حقیقت جان آدمی و یا دل و یا قلب و یا روح او چیست؟ چون مراد از این الفاظ در حقیقت یک چیز بیش نیست و آن همانست که تو از آن بهمن تعبیر می‌کنی. بیاندیش تا این «من» کیست و چیست؟ و وجودش کجاست؟ کجا بوده؟ از کجا آمده؟ برای چه کار آمده؟ و به کجا می‌رود؟ کشف این اسرار معرفت نفس است و اگر تو را این معرفت حاصل آمد، کار تمام شد که فرمود:

«من عرف نفسه فقد عرف ربه».

حال که به اینجا رسیدیم، آماده شو تا آنچه به تو از همه نزدیکتر است باز شناسی، آن نزدیکی که در حقیقت خود تو است و تو اوئی ولی سر از همه جا در آوردی، همه چیز را شناختی ولی خود را نشناختی. به منزل گاه زمین و آسمان فرود آمدی، در هر خانه سرکشی کردی، با هر موجودی سر آشنائی پیدا نمودی ولی سری بمنزل خود نزدی. با آنکه سفارش با تو کرده بودند که «علیکم انفسکم»، «بر تو باد نفست».<sup>(۱)</sup> و همی دان که این من تو از فرط ظهور غائب است، خدایی است و رنگی از او دارد، که او در عین آنکه ظاهر است باطن است. در عین نزدیکی در بلند است و در عین بلندی نزدیک است «یا من علا فی دنوه و یا من دنی فی علوه».<sup>(۲)</sup>

و همانگونه که ذات حق تعالی در هر ظهوری جلوه‌ای خاص دارد روح را در هر عالمی بدنی است و جلوه گاه آن در این سرای عالم طبیعت بدن تو است. باش تا این دوا از هم بازشناسی و بیش از آنکه بپردازی به بدن نپردازی

همی میردت عیسی از لاغری تو در بند آنی که خر پروری

۱ - سوره مائده، آیه ۱۰۵.

۲ - دعای جوشن کبیر.



و این لطیفه الهی را که بابتی است بوسی خود او در ظلمات عالم طبیعت رها ننمائی. بر این حدیث شریف بنگر که در کانیست که ابی بصر از قول اباعبدالله گوید:

«المومن اخو المومن كالجسد الواحد ان اشتكى شيئاً منه وجد الم ذلك في سائر جده واراواهما من روح واحده وان روح المومن لاشه اتصالاً بروح الله من اتصال الشمس بهما»<sup>(۱)</sup>.

«مومن برادر مومن است و اینان همچون جسدی واحدند که چون عضوی بدرد آید سایر اعضا بدرد آیند و جانهای آنها از روحی واحدند چه روح مومن در اتصال بروح خداوند نزدیکتر است از آفتاب بخورشید.

و دانی که حق را از کثرت جود و کرم کاستی نبود. در تو چه حقیقتی است که هر چند از معارف حقه که داری بدیگران بیاموز کاستی در آن نباشد. و هر چه از علوم بیش داشته با سعه وجودیت بیشتر گردد. در حالیکه بدن تو از حمل بار عاجز گردد و هر چه بیش بر آن نهی عجزش بیشتر بود و تو هر چه راشناسی با نفست شناسی و آنکه خویشتن را نشناخته چگونه میخواهد چیزهای دیگر را بشناسد و فرمایش جناب امیرالمومنین است که:

«من جهل نفسه کان بغیره اجهل»

«کسی که بنفس خویشتن جاهل باشد جهلش به سایر اشیا

بیشتر است»

و به بیان دیگر آن جناب :

«من عرف نفسه فهو لغیره اعرف»

«آن که شناخت نفس خویشتن را به سایر امور داناتر است».

از این بیان معلوم می‌گردد که شناخت صحیح عالم هستی معلول شناخت خویش است و این نته ایست لطیف از معارف حقه گر آن را درست دریابی. حال باید برسید که با آن همه توصیه که نسبت به طلب معرفت نفس شده چرا مردم آنرا فراموش کرده و بدنبال معرفت همه چیز حتی اموری که در زیست انسان هیچ اثری ندارد نظیر شناخت زندگانی فلان حشره و یا مرغ و ماهی عمر تباه میکنند ولی خویشتن خویش را فراموش کرده اند .

## خود فراموشی معلول خدا فراموشی است

پاسخ سؤال فوق را قرآن با صراحت میدهد که:

«نسوا الله فانسا هم انفسهم»<sup>(۱)</sup>

خدا را فراموش کردند پس خداوند نفسشان را از یادت برد. آن که به این بلا گرفتار آمد. و خویشتن نشناخت، طبعاً سعادت را از شقاوت باز نشناسد صحت و سقم جان را نداند. برای او سم و غذا یکی است میخواهد عمر بگذراند، کار ندارد که نفس و جان او در مسیر حیات چه بر سرش آید! چرا که خدا را فراموش کرده. فرقان معلول تقوی است و تقوی معلول خدا شناسی آنکه خداوند انست خوب و بد برایش یکسانست فطرت یا کش در خمول قرار می‌گیرد. و جالب آنکه همه این نکات را خداوند در آیه فوق و این آیه بیان فرموده:

«يا ايها الذين آمنوا اتقوا الله و لتنظر نفس ما قدمت لعد

والقوالله ان الله خبير بما تعملون ولا تكونوا كالذين نسوا

الله فاسهم انفسهم اولئك هم الخاشعون»<sup>(۲)</sup>

«ای گروهندگان از خدا بپرهیزید و باید که بنگرد هر شخصی که

چه برای فردایش فرستاده بپرهیزید از خدا براستی که خداوند

---

۱ - سوره حشر، آیه ۱۹.

۲ - سوره حشر، آیات ۱۹ و ۲۰.

به آنچه میکنید داناست و نباشید همانند آنان که فراموش کردند خدا را پس خدا نفسشان را از یادشان برد ایشانند گنه کاران».

آن که به گناه بی پروا ادامه داد، و با توبه به جبران نپرداخت طبعاً از یاد خدا غافل است وقتی چنین شد خویش و آینده خود را به فراموشی سپرده و نمی‌نگرد و اگر هم بنگرد نمی‌داند که برای فردایش چه ذخیره دارد؟ و علم خدا و محاسبه او را در کار خود به بازی گرفته است. در آیه فوق دو بار به تقوی امر شده و آگاهی خداوند را بر کار و عمل ما یاد آور گردیده است. که همگی این امور با هم پیوستگی دارد.

شناخت نفس، شناخت خویشتن است و شناخت خویش، شناخت رابط داشتنش با خداست. و شناخت ربط از بین بردن غفلت، و از بین بردن غفلت، وصول بذات او جل و اعلاست و وصول به آن ذات عین سعادت است. نکته دیگر: آن چه گفته آمد که: معمولاً جزای عمل جلوه‌ای از همان عمل است

«من جاء بالحسنة فله عشر امثالها»

«هر کس عمل خوبی کرد ده برابر نظیر آن عمل را تحویل او میدهند.

«ان تنصروا الله ينصركم»

«اگر خداوند را یاری کردید خداوند شما را یاری می‌کند».

«يحبم و يحبونه»

«خدا ایشان را دوست دارد و ایشان خداوند را دوست دارند»

«اذكروني اذكركم»

«یادم کنند تا یاد کنم شما را»

در حدیث داریم:

«من كان لله كان الله له»

«هرآن کس برای خدا بود خداوند برای اوست»

خوب اینها چند نمونه از هم سنخ بودن یاداش عمل با خود عمل است  
حال که این را دانستی در این آیه توجه نما که فرمود:

«نسوا الله فانسا هم انفسهم»

«فراموش کردند خدا را خدا نفس های خودشان را از یادشان

برد»

به اسباق آیات و اخبار گذشته باید بفرماید:

«انها خدا را فراموش کردند خداوند هم ایشانرا در حالیکه

یاداش فراموشی خدا، فراموشی نفس آمده و این در حقیقت راه

شناخت را خداوند برونشان بست.

یعنی آنان که خدا را فراموش نکردند خداوند با شناخت نفس و معرفت آن  
خود را به ایشان نشان می دهد و از ظلمات عالم طبیعت بسر چشمه نور  
هدایتشان می کند چه این راه، نزدیکترین راه است. این همان راهی است که  
معنی اقرب الیه من حیل الوریذ را بتو می نمایاند. این شناخت روشنگر هو  
معکم اینما کنتم برای اهل معرفت است. چرا که در این آینه و جام جان نما،  
تجلی ذات حق را بیش از هر چیز دیگر به تماشا می نشینی، کمشده سالیان  
درازت را اینجا پیدا می کنی .

سالها دل طلب جام جم از ما می کرد

آنچه خود داشت ز بیگانه تمنی می کرد

گوهری کز صدف کون و مکان بیرون بود

طلب از گمشدگان لب دریا می کرد

بی دلی در همه احوال خدا با او بود

او نمی دیدش و از دور خدایا میکرد

(حافظ)

این شناخت آینه‌ای است که تو خویشتن را در آن می‌یابی و خدا را با خویشتن خود را در هستی گم میکنی و خدا را صرف هستی می‌بینی. در اشعار زیر بدقت توجه کن:

کی بینی نقش خود را ای عجب! تا چه رنگم همچو روزم یا چو شب  
 نقش جان خویش را جستم بسی هیچ می‌نمود نقشم از کسی  
 گفتم آخر آینه از بهر چیست؟ تا بیند هر کسی کو جنس کیست؟  
 آینه آهن برای لونهاست آینه سیمای جان سنگین بهاست  
 آینه جان نیست الا روی یار روی آن یاری که باشد ز آن دیار  
 گفتم ای دل آینه جان را بجو رو بدریا هیچ برناید زجو  
 زین طلب بنده بکوی تو رسید درد، مریم را بخرمابن کشید  
 دیده تو چون دلم را دیده شد صد دل نادیده غرق دیده شد  
 آینه کلی تر ادیدم ابد دیدم اندر آینه من نقش خود  
 در حدیث نافله خواندی که فرمود من می‌شوم دیده‌اش تا با من می‌بیند.  
 خدا کند همانطور که فرمود: دیده قو چون دلم را یده شد. دل چشم خدائی یابد.  
 آنوقت است که نه با یک دل که با صد دل شیفته او و صفاتش می‌شودی و  
 معنی حقیق الله رامی‌دانی.

## در این میان من کیستم!؟

خوب است با این پرسش‌ها پا به پای هم در این جاده گام زنیم. تاریخ تولد خود را می‌دانم و قبول هم دارم که یک سال قبل از آن چیزی نبودم! وقتی در جوانی با قرآن مانوس بودم به این آیه که می‌رسیدم نظرم را زیاد جلب می‌کرد. مفهوم آن با آن که روشن است اندیشگاه خوبیست .

«هل اتي على الانسان حين من الدهر لم يكن شيئاً مذكوراً»<sup>(۱)</sup>

«آیا آمد بر انسان روزگاری که نبود در زمانه چیزی قابل ذکر»  
از طرفی با آن که از مرگ بیزارم یقین دارم که روزی خواهم مرد. نه آمدنم با خود بود نه رفتنم. در اینجا میدانم بدنی دارم با آن که یک شخص بیش نیم از سروپا و دست پنج حس و اندمهای درونی درست شده‌ام که بدون هیچکدام بسا قادر به ادامه حیات نیستم. در تهیه این اجزاء هم خود در کار نبودم. دستگاه‌های بدن مرا هر یک میلیاردها موجود زنده تشکیل می‌دهد که با هم آشنائی نداریم در حقیقت بدنم قاره‌ایست که کشورهای مختلف دارد. در هر کشور ساکنان نوعی دیگراند و زبان دیگری دارند. خوانده‌ام که جمعیت قاره بدنم قابل شمارش نیست ولی قابل نوشتن هست یک را سیزده صفر جلوش بگذار، این تعداد سلولهای زنده بدن شماس است اینها با آنکه در کشورهای مختلف بدن زندگی می‌کنند و با آن که یک نوع نیستند. همه از یک قانون

تبعیت مینمایند. همه بسود من کار می‌کنند، همه در خدمت من هستند با آن که من تاکنون با آنها ملاقاتی نداشتم ساکنان کشورها با آنکه سروکاری با هم اغلب ندارند و پشت هیچ میز مشاوره قرار نگرفتند همه در خدمت یکدیگرند، با هم دارد و ستد دارند، محبت می‌ورند. هیچ دستوری هم من با ایشان نداده‌ام ولی همه در اداره حیات من سهیم اند این همه کارگزار را من نمی‌دانم از کجا آورده‌ام. من که خود در کار استخدام ایشان نبوده‌ام ولی همه در کار انجام نیاز من هستند. با آن که مدرسه‌ای ایشانرا نفرستادم هر یک در کار خود آنگونه عالم اند که خود من در علم آنها حیرانم! در کار تعاون و یاری یکدیگرند، گوئی با هم عشق می‌ورزند ولی در باطن که می‌نگرم همه با من عاشقند، در حالیکه من کاری و خدمتی برای ایشان نکرده‌ام. من فقط روزی چند بار خوراکی به کشور معده‌ام می‌فرستم. اهالی این کشور فوراً دست اند کار می‌شوند، بجنب و جوش می‌افتند کبد، کشور در کنار معده است از یک شاهراه که کیسه صفراش می‌گویند بکشور معده راه دارد این کشور قبلاً احتیاجات معده را فراهم کرده. نیاز معده را برایش صادر می‌کند کشور کبد آزمایشگاه‌های عظیمی دارد. می‌گویند در این آزمایشگاه هفتصد کار شیمیائی انجام می‌گیرد. میدانم کشور معده نیازش را از کبد می‌گیرد.

ما انواع خوراکیها را از لبنیات و گوشت و ماهی و سبزی جات و بقولات همه را در کشور معده می‌فرستیم چند لیوان آب را هم بدنبال، اصلاً نمی‌دانیم که آنجا چه می‌گذرد. معده آنچه که در قاره بدن من نیاز دارد بر میدارد و بقیه را به لوله‌های ارسال فضولات می‌فرستد ما اصلاً بکار آن توجهی نداریم دستوری هم از ما نمی‌گردد. خود بکار خویش مشغول است. با اعمال شیمیائی که انجام میدهد خوراکیها را تبدیل به پروتئین کرده بتما کشورهای بدنمان صادر می‌کند. با چشمان نامرئی که دارد مواد آهک، گوگرد، ید و آهن را ازهم جدا می‌کند و نمیگذارد ذره‌ای از آنها تلف شود. هورمونها تاره بدنم را از این



مواد به مقدار نیاز می‌دهد. چربی را در انبارهای مخصوص ذخیره می‌کند تا در موقع نیاز، بدنم را بی‌نیاز سازد. من که خودم از کار او سر در نمی‌آورم! از همه جالبتر که هر چه را من باو میدهم مضم می‌کند ولی خودش را هضم نمی‌کند. من که خود را مرهون مستش می‌دانم ولی هنوز یک بار هم از او تشکر نکرده‌ام، هنوز هم سر در نیاورده‌ام چه کسی او را بخدمت من گماشته؟

### این گوجهنده چیست؟

انگشت، بررگی می گذارم که در تمام عمر من، در سفر و حضر در خواب بیداری . خفته و نشسته و ایستاده، مادام در جهیدن است. دنباله آنرا می گیرم می بینم این یکی از شاه راهای کشور قلبم هست اینجا چه کشور عظیمی است، همه ساکنان دست اندرکارند. اصلا آرام ندارند. بنده شنیده ام که خدا را خواب و چرت فرا نمی گیرید. ساکنان این کشور نیز خدایند!

ملیاردها ساکن اینجا از اول زندگانی من همه دم مینشیند و بر می خیزند. و از این عمل همه، قلبم به حرکت می آید. اینها به تمام قاره بدن ما بوسیله جاده های رگ در ارتباطند شاه رگها شاه راهاست و رگهای عادی جاده های معمولی و موی رگها جاده های کوچک ساکنان قاره بدنم همه از این جاده ها نیاز خود را بر می گیرند. جالب آنکه نیازها یکسان نیست. ساکنان ناخن هایم، استخوانهایم، موی هایم و عضلاتم هر کدام را نیازی جداست. همه از این مسیر نیاز خود را مرتفع می کنند. از قلبم نیز خیلی باید سپاسگزار باشم ولی متاسفانه با او هم تاکنون ملاقاتی نداشتم تا بپرسم سر آشنائی شما با بتنده از اول حیات تاکنون چیست؟ که شما را به این کار واداشته؟! دست کدام مهربان؟ علم کدام عالم؟! قدرت کدام توانمند؟!

### به پالایشگاه کلیه‌ها برویم

خون به این پالایشگاه می‌آید. ساکنان و کارکنان این پالایشگاه همه متخصص اند. تاریخ تخصص اینها از ردو تولد من بوده. از کدام دانشگاه نمی‌دانم، حقیقت اینست که راز را به من نگفته‌اند هر چه هست میدانم بدون این کشور یک روز هم زنده نمی‌مانم. خون، که ماده حیاتی همه سلولهای بدن من هست اینجا پالایش می‌شود آلوده می‌آید و پالوده می‌گذرد. آنچه آلوده بود به معبر ادرار می‌رود و آنچه پالوده بود دوباره به قلب می‌رود. یک روز که ناظر دستگاه دیالیز بیماران کلیوی بودم. دانستم که این کلیه‌ها چه دستگاه عظیمی هستند و چه خدمتی با من می‌کنند. راستش را بخواهید هنوز هم نمی‌دانم ساکنان کشور کلیه از چه رو با من این ارادت را دارند. من هیچ خدمتی به آنها نکرده‌ام. خودم هم از کار مفید آنها سر در نمی‌آورم شما چطور؟!

## باز دیدی از کشور ریه

وقتی نگاه به خویشتن میکنم می‌بینم نیازم بهوا بیش از هر چیز دیگری است. بیچاره من که همه نیازم. یکی دو دقیقه اگر هوا به بدنم نرسید میمیرم. ریه از بدو تولد مادام در رفع احتیاج هست. اکسیژن هوا را می‌گیرد بدست گلبولهای بدنم می‌سپارد این لشکر جرار اکسیژن را گرفته در جاده رگها با سرعت هر چه تمامتر به ساکنان قاره وجودم می‌رسانند. زباله آنها را تحویل می‌گیرند بسوی ریه باز می‌گردند و مسموم را بیرون می‌ریزند. اینها نیز مانند قلب در طول حیاتم استراحتی نداشتند. جالب آن که تا در رحم مادرم بودم ریه ما را در کار بود و به مجرد تولد، آنگاه که روده‌ام را از جفت جدا کردند ریه‌ها که از پیش آماده شده بود بکار افتاد. فرمان حرکتش را که من صادر نمودم آنروز که ریه‌ها بحرکت افتادند اصلا من خبر از ایشان نداشتم و امروز نیز، می‌خواهم، می‌اندیشم بکارهای روز مره می‌پردازم و از آنها بی‌خبرم. ولی آنها اگر از من خبر نگیرند در یک لحظه فراموشم کنند حیاتم را از دست خواهم داد. سعدی رحمته الله خوب سنجیده که در دیباچه گلستانش اولین نعمتی را که یاد آور شده نعمت کار ریه هاست: «هر نفسی که فرو می‌رود ممد حیات است و چون بر می‌آید مفرح ذات پس در هر نفسی دو نعمت موجود است و بر هر نعمتی شکری واجب».

از دست و زبان که برآید      کز عهده شکرش به در آید؟!

## احساس

این مراتب که جا دارد صدها صفحه را پر کند رها می‌کنم چه می‌رسم بگوئی دارد آناتومی درس میدهد و گرنه بحث اندام مفصل است. این که با تو گفتم بحثی از دینای درون بود. از بیرون چه خبر رابطه من از درون به بیرون بوسیله حواس است. که اگر آنها نباشند از عالم بیرون کاملاً بیخبر می‌مانم مهمتر از همه چشم است دنیا بیرون از راه دوم حفره چشم بردون وارد می‌شود کوچک‌ها و بزرگ‌ها، رنگها، زشت‌ها و زیباها، گیاه و جماد و حیوان راه آشنائی همه با من بیشتر از راه چشم است. من چطور همه را می‌بینم و سپس در باره دیده‌ها می‌اندیشم فیزیک می‌گوید، آناتومی می‌گوید ولی حقیقت این است که ما هنوز هم نمی‌دانیم که حقیقت دیدن چیست؟ مردمک چشم ما مرکب نه ورقه است که‌هاگر همه آنها را روی هم بگذارید کلفتی آن باندازه ضخامت یک ورقه کاغذ نازک است. ورقه داخلی چشم مرکب از شش‌ها و مخروطهائی است که سلولهای چشم می‌باشند تعداد اولی به سی میلیون و تعداد دومی به سه میلیون بالغ می‌گردد و عجب آنکه همه با مردمک چشم پشت کرده و بجای آنکه به بیرون بنگرند به درون مغز می‌نگرند.

تصوریر هر شکلی در مغز واژگون می‌افتد ولی میلیونها سلسله اعصاب که به مغز می‌پیوندند حال واژگونی شکل را مرتفع می‌سازند. مردمک انقدر خود را جابجا میکند نازک و کلفت می‌شود تا نوری که وارد چشم می‌نماید متمركز

شود. واقعاً این منم که می‌بینم، این دستگاه دیدن را که خودم هم سردر آن نمی‌آورم خود ساخته ام؟! از بدو تولد با من بود مرا با دنیای بیرون آشنا کرد. از درون به بیرون نگریدم. دینائی را با همین چشم بدرون خود بودم. آنچه را بوسیله چشم بدرون بردم هم اکنون موجود است حاضر است. از بدو کودکی هر چه را از این راه دیدم بمجرد راده در درون حاضرش می‌کنم بدان می‌نگرم. حتی مرده‌ها را با قیافه ایام حیاتشان حتی خرابه‌ها را با شکل آبادیشان همگی اگر در خارج مردند و خراب شدند در حافظه من زنده هستند. اساتید من اغلب سالهاست که مرده اند دروس آنها حتی بعضی جملات آنها حتی تن صدای ایشان درو جود من زنده اند من با این خصوصیات کیستم؟ این مرده‌ها، این رفته‌ها، چگونه در درون من زنده‌اند. حاضرند.

من چگونه اندیشه‌هایم معلوماتم را که همه مجرد هستند تبدیل به امواج صوتی می‌کنم، آن امواج و آواها را جان می‌بخشم، معنی میدهم، یعنی همچون صدای راه و چکش نیستند. من مفاهیم را در قالب آنها میریزم. در ضجره آوا می‌آفرینم، آنرا در فضای دهان می‌آورم با کمک و یاری عظمه زبان و سقف دهان و دندان و لب حدود سی حرف می‌آفرینم، از این حروف کلمه می‌سازم از این کلمات جمله بوجود می‌آورم در آن جملات معلومات مجرد خود را میریزم، و این خلاقیت بسا مستمر و پی در پی ساعت‌ها انجام می‌گیرد. این کار عظیم را فقط این سلولها، دست اندکارند یا دیگری در این قالب منست. براستی نمی‌فهمم و نمی‌دانم من کیستم؟!

صداهای بیرون را بدرون می‌برم. لاله‌ها گوش از نظر فیزیکی وضعی آفریده شده که جهت صوت را مشخص می‌کند. هنوز هم در آنتن‌های مکرری برای گرفتن امواج صوتی نیم کره‌ای نظیر لاله گوش می‌سازند. من از این اصواتی که دیگران آفریدند. مطالب را درک می‌کنم بحافظه می‌سپارم براستی اینها کار همین ماده سلولی بدن من است؟! خدا قدرت تفکر و اندیشه با تو

داده است. تو اگر دنبال این چراها و پرسش‌ها بروی بکوی او سر در میآوری. پرده از جمالش بر می فکنی، اجر ساعتی اندیشه ات با عبادت هفتاد سال برابر است

**جمال روی خود را هم تو بینی      کمال ذات خود را هم تو دانی**

**جهان پر آیت حسن تو لیک      چنین آیات را خواندن تو دانی**

ظاهر و پیکر آدمی بی دفاع ترین موجودات جاندار است، پوست بدنش بر خلاف سایر جانداران نه پشم و نه مو و نه پری دارد، نه شاخ تیز و نه ناختهای برنده و نه دندان درنده. نه بال پروازش، نه پای دهنده نه نیش زننده. بقول جناب سعدی

**مرغک از بیضه برون آید و روزی طلبد**

**آدمی زاده ندارد خبر و عقل و تمیز**

این هم بدو و آغاز زندگانی اوست. ولی پرسش اینجاست که با این خوجود چیست و یا کیست؟ که این همه تحول در جهان آفریده و در کره زمین که زادگاه اوست این همه تغییر بوجود آورده نیروهای مطلوب را بیرون کشیده از آن نیروها هزار بهره گرفته ولی حیوانات با همه آن امتیازها همان حیوانات ما قبل تاریخ اند. زیست آنها و حیات اجتماعی و یا انفرادی آنها همانست که میلیون ها سال پیش بود. بس براستی این آدمی چه افزون از حیوانات دارد و آنچه دارد از خود دراد و یا از جای دیگری؟!

خوب این عظمت های درونی خود را با این سخنان قبول داری و نیز دانستی که این همه استعداد و قدرتهای بدنی و روحی را هیچ کدام اکتساب ننموده و هم اکنون هم در اختیار تو نیست. نه قلبت نه کلیه‌ها و نه ریه‌ها و نه معده‌ات هیچ کدام را نه تو بکار انداختی و نه هم اکنون در اختیار تو است و در حقیقت یک آن حتی حیانت و زندگانی با تو نیست.

**«لا یستطیع لنفسه لعا ولا ضراً و لا حیاتاً و لا نشوراً»**

«نه برای خودش دفع ضرری تواند و نه جلب منفعتی و نه

زندگی و نه قیامتی»

و خوب این را آدمی درک میکند که تمام زندگانش مربوط به غیب است، دست دیگری در حیات او در کار است . دیگری دست اندر کار زندگی اوست وجودش صرف احتیاج است هم در درون کالبدش و همه در بیرون از درون خود و فقر وجودی خود آگهی یافتی اجازه ده نگاهی هم به جهان بیرون کنم . دگر خسته نیستی با هم به تماشای جهان بیرون رویم، موافقی؟ بسم الله .



## جهان بیرون از من

و اما هر چند بدرون خود نگریستم جز عظمت ندیدم و آن عظمت ها را جز در غیر خود نشناختم حال می نگرم که حیات درونیم مرهون جهان بیروتست که بدون آن ادامه حیات برایم مقدور نیست. جهان بیرون هم نه منش آفریدیم و نه درست از تاریخ پیدایش آن خبر دارم و نه در تهیه اسباب آن مباحثت. و جالب آنکه چه در درون و چه در بیرون علم و عالم را دست اندکار می بینم. در بحث آفاق سخن رفت ه عالم یعنی یک عالم علم. و شیخ اکبر فرومود عالم از ریشه عَلم گرفته شده و عَلم یعنی نشانه. عالم در حقیقت انبوه علمی است که از عالم خبر می دهد.

## هوا و آتمسفر

اجازه ده تا از نیاز بر تر شروع کنم. اگر دو دقیقه هوا به ریه ام نرسد می‌میرم، سلولهای بدنم نیاز به اکسیژن دارند. ریه‌هایم ما دام در کار تنفس اند ادامه حیاتم هر مون هوای بیرون و ریه‌های درون است. آتمسفر زمین گازی است مرکب از اکسیژن و کربن وازت و غیرو سوخت بدن من با اکسیژن هواست و فضولات آن کربن است. در حقیقت من فاسد کننده جو زمینم من و میلیاردها انسان و حیوانات همه داریم جو را آلوده میکنیم خوب می‌بینم موجودات دیگر یعنی گیاهان عملی بر عکس ما دارندند . آنها کربن می‌خواهند و فضولات آنها اکسیژن است از اول آفرینش تا بحال با آنکه مقدار هوای جو ثابت بوده این فعل و افعال مستمر ادامه داشته و جو بحال خود باقیست.

این را می‌دانم که نه من و نه مردمان قبل از من در این فعل و انفعال دست نداشتند حتی گذشتگان نیز از وضع شیمیائی این کارخانه عظیم با خبر نبودند. سعدی با آنکه در عصرش فیزیولوژی تنفس روشن نیست نسبت به نیاز خویشتن به تنفس ، خوب فرموده و جالب آنکه چون بالاترین نیاز بوده در توحید گلستانش اولین آورده:

هر نفسی که فرو میرود ممد حیات است و چون بر می‌آید مفرح  
 ذات پس در هر «نفسی دو نعمت موجود است و بر هر نعمتی  
 شکر واجب از دست و زبان که برآید کز عهده شکرش

بدرآید».

با آن که خبر از اکسیژن و کاربرد آن در بدن نداشته آنرا ممد حیات خوانده و با آن که از سم کربن بی اطلاع بوده بیرون ریختن آنرا مفرح ذات دانسته. اگر در کره زمین حیات منحصر به حیوانات بود دیری نمی پائید که اکسیژن جو تمام می شد و همه از بین میرفتند و اگر منحصر به گیاهان بود کربن در دسترس آنها قرار نمیگرفت و آنها نیز همه بدون رشد میخشکیدند. من که سر در نمیآورم. این موهبت هوا که بالاترین احتیاج بیرونی منست باز دیگری بر سر سفره من نهاده اینطور نیست؟ چه زشت است اگر این دست فیاض غیب را شناسم!

## آب دومین نیاز

بار دیگر بخود مینگریم، می بینم بعد از هوا نیاز به آب دارم حدود  $\frac{3}{4}$  وزن بدنم را آب تشکیل میدهد. اگر چند روز آب در اختیارم نباشد می میرم. جالب آنکه با آنکه تا این حد نیازمند آبم در آب هم نمی توانم زنده بمانم و در حقیقت آبی نیستم. نیاز اولم که هوا بود همه زمین را در بر گرفته است، در حقیقت من در هوا غرق بودم. نیاز به اکتساب آن نداشتم، نقطه ای را در زمین نمی شناختم تا بگویم که آنجا هوا نیست و باید به آنجا هوا صادر شود. حال می بینم به نسبت نیاز آبراهم دیگری در تمام زمین منتشر کرده. حدود  $\frac{4}{5}$  سطح خالک را آب فرا گرفته. که آن آبها بکار من نمی آید. همه شورند و تلخ اند نه برای آشامیدن خوبست نه برای زراعت. می بینم دست دیگری در کار است که آنرا در پالایشگاه بی دود خود می پالاند و بدست من میرساند. این پالایشگاه دستگاه تبخیر خورشیدی است. ربوبیت دیگری است که آب خالص را از دریا بر میدارد و آنرا خود حمل می کند و به دورترین نقاط از دریا میرساند و قطره قطره با لطافت هر چه تمامتر فرو میریزد، هوا را تصفیه می کند و در حقیقت می شوید، درختان و گیاهان را حمام میبرد و زمین را زنده میکند، مخازن زیر زمینی را پر می نماید و غلات و میوهها را می پروراند و در حقیقت نیاز مرا تامین می کند. هیچ دستی را در این کار جز دست خداوند دخیل و مؤثر نمی بینم. جالب آنکه سعدی علیه الرحمه باز می بینم در دیباچه

به این نکته توجه داشته که بلافاصله بعد از بحث هوا، بحث باران و آب را پیش می‌آورد:

«باران رحمت بی حسابش همه را رسیدن و خوان نعمت  
بیدریغش همه جاکشیده پرده ناموس بندگان به گناه فاحش  
نبرد و وظیفه روزی خواران بخاطری منکر نبرد».

**ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند**

**تا تو نانی بکف آری و بغفلت نخوری**

**همه از بهر تو سرگشته و فرمانبردار**

**شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری**

جالب آنکه این آبی که این همه در طبیعت فراوان است فرمول شیمیایی آن می‌باشد یعنی یک واحد اکسیژن و دو واحد نیدرژن ماده دیگری که یک واحد اکسیژن از آب زیادتر دارد یعنی که آب اکسیژن است بطور طبیعی در عالم یافت نمیگردد. چرا که ماده‌ای مسموم کننده است و این ماده حیات بخش این همه در جهان فراوان. نکته دیگر بشنو این آب باران وقتی می‌بارد زمین اگر نفوذ ناپذیر بود بعد از چند سال همه خاک را در بر میگرفت و در حقیقت زمین کره‌ای پراز آب و قابل حیات خاکزیان نبود و اما اگر کاملاً نفوذ پذیر بود مخازنی برای آبهای زیر زمینی نبود. نه چاهی و نه چشمه‌ای نه کاریزی نه قناتی یافت نمیشد. گل رس خادم عزیز برای بشر است این ماده همان سیلیکات آلومینیم می‌باشد. در ده، یازده، بیست متری زمین جای دارد هر جا آب بآن رسید متوقف میگردد. چرا که از ناحیه آن دست فیاض فرمانی چنین صادر شده است. این فرمان از کجاست؟! مثل اینکه دستگاه همه در خدمت منست. گوئی از صاحب خانه با من عشق میورزد! مثل اینکه من برایش مهمان گرامی هستم راستی من کیستم؟ ربوبیت کدام رب و دود در کار حیات منست؟

ملکولهای آب و صفی آفریده شده که تحت جاذبه زمین خود براه می افتند نیازی به حمل آن نیست مزارع و کشتزارها را وقتی به آن راه نشان دادید خود می پوید . دانه ها را در دل خاک می یابد و پرورش میدهد، تا سرآز خاک بر آرند، ببالند و در غیات بر سر سفره من آیند .

**قطره ای کز جویباری می رود      از پی انجام کاری می رود**  
(پروین)

هر چیز که سرد شد وزن مخصوصش زیاد می شود. آب که سرد شد در یک وضع استثنائی وزن مخصوصش کم می شود. یعنی وقتی آب یخ میزند و وزنش از آب مایع کمتر می شود. در اقیانوسها روی سطح آب قرار می گیرد و در نتیجه خورشید آنرا بتدریخ به مایع بدل می کند اگر جز این بود دریا و اقیانوسها دیری نمی پائید که همگی یخ میزد و قانون تبخیر از بین میرفت نه ابری بودجود می آود نه بارانی. نمی دانم چه دستی در کار است؟ اگر تو خواننده عزیز می دانی برای من بازگو . اجازه ده من گوش باشم و تو سخنگو تا دمی هم من بیارامم. این خیرها را که من از خود می پرسم تو هم گه گاه از خود پرسیده ای؟ یا --- خویش را نشناخته این مهانسرا را پشت سرمینی باری بیشتر آئیم. می بینم بعد از آب نیاز من بخوارک از همه چیز بیش است.

## مواد غذایی از کجا می‌آید؟

باز هم اجازه دهید پاپیای آقا شیخ مصلح الدین علیه الرحمه حرکت کنیم چون او هم توجه به نظم این احتیاجات داشته است دقت فرمایید:

«دایه ابر بهاری را فرموده تا بنات نبات را در مهد زمین  
بپروراند، درختان را بخلعت نوروزی قبای سبز ورق در بر  
کرده و الطفال شاخ را بقدوم موسم ربیع کلاه شکوفه بر سر  
نهاده».

قباس سبز ورق در بر کرده تا هوای استنشاق مرا تصفیه کند و کلاه  
شکوفه بر سر نهاده تا از زیر کلاهش دانه و میوه سفره مرا بیرون آورد براستی  
که اینطور نیست؟

بیش از ده‌ها هزار گیاه در کره زمین می‌روید. گروهی حبوبات ما را می‌سازند  
گروهی روغن برای ما ببار می‌آورند، جمعی دارو میشوند و دردهای ما را  
درمان می‌کنند. پاره‌ای چوب برایمان آماده می‌نمایند، برخی میوه می‌آورند و  
اغذیه نیاز ما را تنوع می‌بخشند بخشی بارنگ آفرینی زندگی ما را جمال  
می‌بخشند، و یا کاغذ مراسلات و مطبوعات می‌شوند و تعدادی خوارک  
چارپایان و مراکب ما را فراهم می‌کنند ----- می‌گویند ما را فراموش  
کردی که برای شما این همه پوشش می‌آفرینم و ماده اولیه اینهمه کارخانجات  
شما هستیم.

آفرین بر این گیاهان. امروز نگاهی بسفره خویش کنید، نان و سایر حبوبات و ----- و گوشت و روغن همه از برکت همین گیاهان است. نگاهی به پوشش اندام های خود بنمائید. کفش و جوراب و لباس و کلاه و پیراهن و دشمال دستکش خود را ملاحظه کنید می بیند در آفرینش آنها گیاهان دست اندر کارند.

باش تا عقل غرور آفرین و چوبین پای نگوید که ما خود گیاه را می پرورانیم نه گیاه ما را چراغ این عقل های جزوی را خداوند اینگونه بر باد می دهد:

«افریتم ما تحرثون ءانتم تزرعونه ام نحن الزارعون؟»

«آیا بر کشتزار خود نمی نگرد ایا شما آنرا می رویانید یا ما؟»<sup>(۱)</sup>

تصور نما که یک بذر در دل زمین چه مراحل را بیاد طی کند تا بوته و یا درختی گردد و صدها و یا هزاران دانه و میوه آورد. کشاورز و یا باغبان در این تحولات کی دست اندکارند؟ .

«ان الله فالق الحب والنوی»

«براستی که خداوند شکافنده هسته و دانه است.»<sup>(۲)</sup>

باری بر این خوان رحمت زمین چند دانه می روید از غلات و بقولات چند نوع می توانی بشماری ؟ از میوه جات چند نوع؟ بار بینم شیخ شیراز علیه الرحمه

در عصر خود چند نوع میوه را در باغ بتماشا نشست است، خدا کند ما چشم نعمت بین داشته باشیم .

۱ - سورة واقعه ، آیات ۶۴ و ۶۵

۲ - سورة انعام، آیه ۹۶.



که تواند که دهد میوه الوان از چوب؟  
یا که داند که بر آرد گل صد برگ از خار؟  
شاخها دختر دوشیزه باغند هنوز  
باش تا حامله گردند بالوان شمار  
عقل حیران شود از خوشه زرین عنب  
فهم عاجز شود از حقه یاقوت انار  
بندهای رطب از نخل فرو اویزد  
نخلبندان قضا و قدر شیرین کار  
تانه تاریک بود سایه انبوه درخت  
زیر هر برگ چراغی بنهند از گلنار  
سیب را هر طرفی داده طبیعت رنگی  
هم بدانگونه که گلگونه<sup>(۱)</sup> کند، روی نگار  
شکل امرود<sup>(۲)</sup> چگویی که شیرینی و لطف  
کوزه‌ای چند نبات است معلق بر بار  
هیچ در به نتوان گفت چوگفتی که بداست  
به از این فضل و کمالش توانکرد اظهار  
حشو<sup>(۳)</sup> انجیر چو حلوا گر استاد که او  
حب خشخاش کند در عل شهید بکار  
آب در پای ترنج و به و بادام روان  
همچو در پای درختان بهشتی انهار

---

۱ - سرخاب

۲ - گلابی

۳ - میان بر

### گونظر باز کن و خلقت نارنج بین

ای که باور نکنی فی الشجر الاخصر<sup>(۱)</sup>

(سعدی)

در این ابیات نام یازده میوه آمده ولی امروز شاید بتوان صد نوع میوه را بر شمرد. بذراینها مسلم در سلعت بوده اگر آدمی در پرورش اینها هم دخالت داشته باشد مسلم هیچ کدام را نیافریده. برآستی دست که در کار است؟! یکی از دانشمندان می گوید آدمی منحصرأ می تواند با گیاه گندم زنده ماند. همین یکی ما را بس بود این همه نعمت چرا؟ و از کجا؟ هر چه بیشتر می اندیشم به پشت پرده بیشتر راه می یابم، پشت پرده ای که کاملاً روشن است دست کریم و رحیم و رزاق و عالمی در کار است.

می بینم طبعاً جمال پسند هستم. لباسم را می آرایم، سر و صورتم را نیز، و خانه ام را بجهان که می نگرم می بینم دست جمیل از پشت پرده جمال آفرین است تا از زندگی خسته نشوم، شاداب و تر و تازه مانم. ببینید از طلوع سپیده دم تا طلوع آفتاب آسمان بچند رنگ در می آید، اینهمه الوان در عالم طبیعت چیست؟ دست کدام نقاش در کار است؟ ذات جمیل با صد عکس، خود مینماید. خدا کند چشمی بینا داشته باشیم.

چو آفتاب می از شرق پیاله بر آید

ز باغ عارض ساقی هزار لاله بر آید

نسیم در سر گل بشکند کلاله سنبل

چو از میانه چمن بوی آن کلاله بر آید

(حافظ)

برآستی که رنگ آسمان تا چه حد آرامش بخش است، در سکوت یک شب مهتابی چه رازی از جماله نهفته، درخشش الماس ستارگان تو را از دیدار

۱ - در میان درخت بنر آتش را آیه (سوره یسن، آیه ۸.

آسمان سیر می‌نماید؟!

زمزمه جویبار چه ساز طرب انگیز است، نغمه بلبل چه نوای دل انگیز، راز  
رویش گلها چیست؟ جز اینکه ملکوت اشیاء در گوشم نجوی می‌کند که از  
جمال دارم همانگونه که از کرم داشتم. بینم باز در همین قصیده فوق در عصر  
سوری چند گل، دلبری داشته و جمال آرای عالم طبیعت چگونه شیخ را  
مسحور خود نموده.

وقت آنست که داماد گل از حجله غیب

بدرآید که درختان همه کردند نثار

آدمیزاده اگر در طرب آید نه عجب

سرو در باغ برقص آمده و بید و چنار

باش تا غنچه سیراب، دهن باز کند

بامدادان چو سرنافه آهوی تتار

باد گیسوی درختان چمن شانه کند

بوی نسرین و قرنفل بدهد در افطار

ژاله و لاله فرود آمده نزدیک سحر

راست چون عارض گل بوی عرق کرده یار

باد بوی سمن<sup>(۱)</sup> آورد و گل و نرگس بید

در دکان بچه رونق بگشاید عطار؟

خیری و خطمی و نیلوفر و بستان افروز

نقشهائی که در آن خیره بماند ابصار

ارغوان ریخته بر درگه خفرای چمن

----- که بر تخته دیبا دینار

(سعدی)

مثل اینکه در این فراز زیاد توقف کردم. بخدا قسم که ژاژ نمیخایم. اگر بخواهم نعمت‌ها را بر شمارم تا پایان، در همین جا میمانم که خود فرمود:

«وان تعد و انعمت الله لا تحسوها»

باش تا از این مطالب قصدم را در میان نهم و این سفره را برچینم اگر چه بهره‌ات از این سفره کم نبود. دیدی که در درون جسمت و حیاتت یک ذره دست اندرکار نبودی و نه در عالم بیرون احتیاجاتت را خود فراهم می‌نمائی. ما برای اینکه اینجا بیکار نمانیم. صد گونه خوراک نجسته‌اند و گفته‌اند شما سفره‌اش را بیاندازید.

آدمی جز فقر ندارد و فقر هم چون صفتی عدمی است بهتر است بگویم هیچ ندارد.

در مباحث قبل از قولی عارف بزرگوار علامه طباطبائی رحمته‌الله‌علیه گفته شد کافی نیست در معرفت نفس بدانی که تورا جانی است و روحی که کار ساز بدن است باید بدانی که این جان و روح که حقیقت تو است چیزی جز وابستگی و ربط کامل با موجد و رب و خالق خود ندارد و از قول شیخ اکبر آمد که:

«لا تجعل طبیعتک فوق حیات الامیه»

«عالم طبیعتت را فوق حیات الاله خود قرار مده».

حیات الاله تو همین ربط با خداست، آنچه را که در این آیه قبلا متذکر شدم **نسوالله فانسا هم انفسهم**<sup>(۱)</sup> خدا را فراموش کردند خداوند برای جزای فراموشی خویشتن خویش را از یادشان برد، این خویشتن خویشت یعنی ارتباط همه هستیت با خداوند. و درک این آیت که:

«یا ایها الناس انتم الفقراء الى الله واللّٰه هو الغنی»<sup>(۱)</sup>  
«ای مردم همه فقیران در گاه خداوندید و اوست غنی»  
تو با راه یابی به این راز دیگر خود را نمی بینی پس چه می بینی؟ خدا را  
می بینی. کم کم راز راز فنای عرفانی دارد برایت روشن میشود.  
آفرینش همه تنبیه خداوند دل است  
دل ندارد که ندارد بخداوند اقرار  
این همه نقش عجب بر در و دیوار وجود  
هر که فکرت نکند نقش بود بر دیوار  
هر که امروز نبیند اثر قدرت او  
غالب آنست که فرداش نبیند دیدار  
(سعدی)

### این گدا بین که چه شایسته افتاد!

با تمهید مقدمات دانستی که همه چیز داری و هیچ نداری یعنی دارائی‌هایت همه از ذات پروردگار است و فقرت از ناحیه خود. در درون این همه عظمت همه از اوست، در دنیای بیرون همه از آن تست و برای تست ولی دیگری برایت فراهم نموده. حتی دستگاه‌های بدن را دیگری بی تمنا در اختیار تو گذاشت. وقتی که از مادر متولد شدی سفره‌ای از شیر مادر بهترین غذا برای ایام کودکی تو فراهم آورد. دستگاه پستان در سینه مادر همیشه بود ولی عیناً آن‌دم بکار افتاد که تو نیاز داشتی و جالب آنکه تورانه شعور و معرفت خدا پرستی بود نه زبان دعا و خواست. اسم رزاق حق اینجا جلوه نمود:

«ما قدر الله حق قدره».

«شناختند قدر خدا را آنطور که شایسته بود».

هر چه می‌خواهم از این بحث بگذرم، داستان الطاف او گذاشتنی نیست.

«نَسْقِمْكُمْ مَحْمَانِي بَطُونَهُ مِنْ بَيْنِ فِرْتٍ وَ دَمٍ لَبْنًا خَالصًا

سَائِفًا لِلشَّارِبِينَ»<sup>(۱)</sup>

«می‌آشامانیم شما را از آن چه در درون ایشان است از میان

سرگین و خون شیری پالوده و گوارا برای نوشندگان.

با آن که آیه مربوط به شیر چارپایان است شامل شیر مادر نیز می‌گردد. آنکه

در پرورش جسم تو تا این حد دست اندرکار است در پرورش روح ، تورا وامیگذارد؟ در حالیکه این جسم مرکب تو است و تو اصل هست. و متاسفانه جسم و نیازهای آن تورا از جان و روح غافل نموده. در بند معرفت همه چیز هستی جز خویشتن خویش و اگر خود را شناختی هر چه را شناسی با جهل قرین است و اگر خود را شناختی هر چه را شناسی با معرفت قرین. این سخن، مولایت امیرالمؤمنین علیه السلام است.

«من جهل نفسه کان بغیره اجهل. من عرف نفسه فهو لغیره اعرف».

«آنکه خویش شناخت چیزهای دیگر را مسلم شناخته و آنکه خویش را شناخت نسبت به غیر خود داناتر است».

(علی علیه السلام)

این سخن را از فیه مافیه مولوی به دقت برخوان:

« بهانه می‌آوری که من وقت خود را بکارهای عالی صرف می‌کنم، علوم فقه و حکمت و منطق و نجوم و طب و غیره تحصیل می‌کنم. آخر همه برای تو است اگر فقه است برای تو است، تا کسی از تو نان نریاید و جامه‌ات را نکند و تو را نکشد تا تو بسلامت باشی، اگر نجوم است، احوال فلک و تأثیر آن در زمین از ارزانی و گرانی، امن و خوف، همه تعلق با حوال تو دارد، هم برای تو است و اگر ستاره است از سعد و نحس به طالع تو تعلق دارد، هم برای تو است. چون تأمل کنی، اصل ، تو باشی و اینها همه فرع تو، چون فرع تو را چندین تفصیل و عجایب‌هاست و عالم‌های بوالعجب بی نهایت باشد بنگر که تورا که اصلی چه احوال باشد؟!».

این همه عظمت که در عالم خارج مشاهده می‌کنی، اگر بخویش بنگری و

واقعاً نفس خود بشناسی دانی که همه عالم در تو است و برای تو و در تسخیر تو.

اگر آرزومند معرفت الهی هستی بین مولایت امیرالمؤمنین برای کسب آن چه دستور می‌دهد.

«ان بعض ازواج النبی صل الله علیه و آله سالتہ: متی یعرف

الانسان ربه فقال ربه فقال اذا عرف نفسه».

بعضی از زنان پیامبر از ایشان سؤال کردند چگونه انسان می‌شناسد پروردگارش را؟ فرمود زمانیکه شناخت نقسش را.<sup>(۱)</sup>



### علم حضوری بحق تعالی مقدم بر علم بر خود است

بنگر که اگر تو جای آفتاب بودی خورشید را زودتر می‌شناختی یا خود را؟ این مثال را از آن جهت آوردم که معلول علت تمامه چیزی جز مرب نازله علت نیست. هر چه که دارد از علت دارد و بی علت عدم صرف است. حال اگر این معلول را شعوری باشد همانند انسان هر چه را می‌شناسد از برکت علت است و اگر عدم خود را هم درک کرد از اوست. این همان سخن معصوم است که فرمود:

«بک گرفتک وانت دلانتی علیک و دعوتقی الیک ولو لانت لم

ادر ما انت».

«با تو تورا شناختم. تو بودی که مرا بسوی خود راهنمائی

فرمودی».

این شناخت برای معلول مقدم است از شناخت خود. و حکما اشتباه کردند

که گفته‌اند برای شخص هیچ شناختی مقدم از شناخت خود نیست.

و بسا فرمایش جناب رسول‌الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ من عرف نفسه فقد عرف ربه مراد

آن باشد که اگر کسی خود را شناخت مسلم قبلا خدا را شمناخته است و در

حدیث نیز داریم: اعرفکم بریکم اعرفکم بانفسکم .

کودک مادر را از پستان و شیر زودتر می‌شناسد. و در حقیقت انس او با مدر

از آن دو بیش است با آنکه از نظر ظاهر. شیر در جان او می‌رود و پستان واسط

اقرب است.

این مثال را اگر دانستی. سببها را همه کنار میزنی و سبب الا سباب را می بینی و از نظر وجود و هستی. اول او را می شناسی و سپس خویشتن را. حال یک نگاه بخود کن او را ببین ، یک نگاه به بیرون نما. همه را معلول آن علت خود بینی بین خود و تمام عالم هستی یک خویشاوندی یابی. با مار و مور با درخت و گیاه آشنائی یابی، در این حرکت نخست چون صبا از خار و گل مستانه بگذری ولی در بازگشت با خار و گل دست در گردن آوری چرا که در این بازگشت جز علت از این معلولها چیزی بینی در سفر اول حافظ گفت:

**جهان پیر است بی بنیاد از این فرهادکش فریاد**

**که کرد افسوس و نیرنگش ملول از جان شیرینم**

سعدی در میان راه بود و سرود که:

**به جهان خرم از آنم که جهان خرم از اوست**

**عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست**

حافظ از سفر باز می گشت سعدی را گفت تو ندانستی که:

**هر دو عالم یک فروغ روی اوست گفتمت پیدا و پنهان نیز هم**  
سعدی گفت ما جز این نگفتیم، حافظ گفت رو، رو که چون از این سفر باز  
آئی شعرت را چنین تصحیح کنی که:

**بجهان خرم از آنم که جهان خرم از اوست**

**عاشقم بر همه عالم، که همه عالم اوست**

در خبر است که از حضرت رسول پرسیدند خدا را چگونه شناختی فرود:  
خود را با خدا شناختنم یعنی هر شناخت از ناحیه اوست حتی معرفت نفس بر  
نفس یعنی علم حضوری هم با اوست و از اوست. تو با خدا می اندیشی با او  
سخن می گوئی با او اندیشه ات را بنگارش می آوری در این آیه بیاندهش:  
**«لقد خلقنا الانسان و نعلم ما توسوس به نفسه و نحن اقرب**

**الیه من حبل الوريد» (۱)**

« ما آفریدیم انسانرا و می‌دانیم آنچه را نفسش با او وسوسه دارد و ما نزدیک‌تریم با او از شریانش.

پس آدمی با خدا خود را می‌شناسد با خدا حقایق عالم را می‌شناسد چگونه ممکن است اول خدا را شناسد. جز اگر شناسند غفلت است و گرنه این شناخت با جزئی تفکر حاصل آید. در آن چه گذشت باز هم بیاندیش:

**«بک عرفتك و انت دلتنی علیک و دعوتنی الیک و لولا انت لم ادر ما انت».**

«با تو، تو را شناختم، مرا بسوی خود، تو راهنما بودی و تو خواندی اگر تو در کار بنودی من تورانمی‌شناختم» (۲)

معروف را با عرف شناسند چرا که معرف اعراف از معرف باشد. ایا از خدا اعرافی درایم تا او خدا با بتو معرفی کند، غائب را با حضر شناسند. از خدا حاضر تر، کیست؟ بعکلام معصوم بنگر.

**«من زعم انه يعرف الله حجاب او بصورة او تمثال فهو مشرک لان الحجاب و المثل والصورة غیره و انما هو واحد موحد فکیف یوحد من زعم انه عرفه بغيره. انما عرف الله من عرفه بالله فمن لم یعرفه به فلیس یعرفه، انما یعرف غیره» (۳)**

هر آن کس پنداشت خداوند را با حجاب یا صورت یا مثال شناخته همو شرک است چرا که حجاب و مثال و صورت غیر اوست و او خدائی یگانه است. پس چگونه می‌یابد خدا را آنکه می‌پندارد او را با غیرش می‌شناسد. براستی که

۱ - سورة ق، آیه ۱۶.

۲ - دعای ابوحمزه

۳ - توحید صدوق صفحه ۱۴۳

می‌شناسد خدا از آنکه دورا با او شناسد پس هرانکس او را بغیر شناسد او را شناخته بلکه غیر را شناخته .

«لایدرک مخلوق شئی الا بالله ولا تردک معرفة الله  
الابالله»<sup>(۱)</sup>

«نمی‌شناسد مخلوق چیزی را جز با خدا و درک نمی‌شود  
معرفت خدا الا با خدا».

در این حدیث کلا ادراک مخلوق منحصرأ با خداست، اگر دقت بیشتر فرمائی معیت حق را با خود می‌فهمی که ادراک تو با تو یکیست و از تو جدا نیست. ادراک آفرین نیز چنین است. منصور بن حازم بامام صادق عَلَيْهِ السَّلَامُ عرض میکند من مردمی را ملاقات کردم و به ایشان گفتم براستی که خداوند برتر و شریفتر از آنست که با مخلوقاتش شناخته شود. بلکه بندگان با خدا شناخته می‌شوند حضرتش فرمود رحمت الله. و هر انکس که تصور کند من با عقل خویش عالم را می‌شناسم بنگرد که واهب و بخشنده عقل کیست، ولی داستان فراتر از اینست که عقل نیست جز نوری از جان و جان نیست جز نوری از او. پس بیشتر در خود نگر که از این راه بسی زودتر او را دریابی.

بعضی ز کتاب و سخنت می‌جویند      جمعی ز گل و نسترننت می‌جویند  
آسوده جماعتی که دل از همه چیز      بر تافته از خوشتنت می‌جویند

## آدمی کون جامع

آدمی کون جامع است. چرا که استعداد پذیرش گنج معارف همه عالم را دارد. ظرفیت او قابل کلّ عالم هستی است. حضرت علی علیه السلام با کمیل فرمود:  
«یا کمیل ان هذه القلوب او عیه فخیرها او عاها».

«ای کمیل این قلوب همچون ظروف است بهترینش پر گنج ترین آنهاست».

مظروف این ظرف همه چیز می تواند باشد. چون ظرف نفس آدمی است و نفس باقی است بنابراین مظروف را با خود می برید. این ظرف و نظروف یکی می شود. آدمی با علم خود متحد است. بنابر این باید دید در نفس چه می ریزید؟، هزل و لغو و هجو نیز می تواند معلوم انسان گردد، آنکه معارف اسماء و افعال و ذات الله در این ظرف ریخته حسابش با دیگران جداست. حساب زیست شناس و گیاه شناسی و گیهان شناسی و باکتری شناس با حساب خداشناس جداست. که اینها مخلوق را شناختند و او خالق را و در عالم آخرت با آنکه علم با آنهاست ولی معلوم دیگر در دسترس آنها نیست. شناخت این نفسی که می تواند اینهمه گنج داشته باشد راهی است بسوی معرفت ربش، این نفس نمودی است از پروردگار در جان هستی  
مولی صدرا در کتاب شریف اسفار می گوید:

«و اعتبار من احوال نفسک الناطقه المفطورة علی صورة

**الرحمن و هی حجة الله على الخلق».**

این حدیث را که صدرالدین به آن استناد میکند کلینی در کافی در باب روح و شیخ صدوق ره در کتاب توحید خود آنرا آورده و آن چنین است:

«سمع النبی رجلا یقول لرجل قبح الله و جهک و وجه من

یشبهک فقال لا تعل هذ فان الله خلق آدم علی صورته».

پیامبر ﷺ شنیدند که کسی بدیگری گفت خداوند روی تو و روی آنکس که شبیه تو است زشت گرداند حضرت فرمودند وای بر تو چنین مگو چرا که خداوند است مراد روح و نفس آدمی است و هر تجلی با متجلی سنخیت دارد. مثلا می بینی که نفس بر صمم دستگاهای بدن حتی بر سلولها علم دارد. یک پشه کوچک که نیش آن بیش از یک سلول پوستی را نمی آزد. اگر نیش زد نفس بر آن سلول احاطت داشته درک میکند به منفر فرمان میدهد منفر به اعصاب و اعصاب بدست و دست پشه را می راند. همه این اعمال بسا در یک ثانیه صورت می گیرد. این را فراتر بر و قیاس علم حضوری حق بر جمیع آفرینش خویش را بشناس چرا که این بدن مخلوق نفس و عالم مخلوق خداست.

بنگر که صورت ذهن را در خود چگونه سریع می آفرینی. قیافه پدرت را در خاطر ایجاد کن، یک کوه را در خاطر بیاور، یک درخت را، گلها را بر رنگهای مختلف. با اراده تو همه حضور بهم می رسانند بنا بر این تو بی هیچ زحمت صور ذهنی را در خود می آفرینی. این را قیاسی جزئی برای ایجاد در نفس حق فرما.

علم تو با تو متحد است، یعنی جان تو علم تست.

**ای برادر تو همه اندیشه ای      ما بقی خود استخوان ریشه ای**

تو با اراده کردن بی هیچ زحمت آن چه از علم داری بر زبان می آوری در حقیقت بیان تو ظهور جان تست و یا بر صفحه کاغذ می نگاری آن نیز معلول

تو و ارائه نفس تو است این را نیز نموداری از ظهور علم و هدایت و ربوبیت حق دان که قبلاً گفتیم که قرآن گفتار حق و عالم صفحه نو ستار اوست. از این بحث مرادم دادن سرنخی است با تو که چگونه می‌توان از معرفت نفس به معرفت رب رسید.

«اگر انسان آیت کبرای حق تعالی نباشد، نمی‌تواند از معرفت نفس به معرفت حق ترقی کند»<sup>(۱)</sup>

چون قبلاً از قرآن و حدیث بر تو خواندم بشنو سخنی چند از برادر جلال الدین در معرفت نفس.

«این قدر که تورا هست در ----- حال خود خرج کن، در

---- عالم چه خرج کنی؟ شناخت خدا عمیق است ولی اول

بنگر که عمیق توئی!

(شمس تبریزی)

چون خود را بدست آوردی، خوش میرو، اگر کسی دیگر را

یافتی دست بگردن او در آورد و اگر کسی دیگر را نیافتی

دست بگردن خویش در آور.

(شمس تبریزی)

آدمی را جهت مقصوری آوردند، تا خود را بدانند که از

کجاست؟ و مرجع او کجاست؟ پاس ظاهر و باطن جهت آن

داده‌اند که اینها عُدَّت این طلب است و استعمال در چیزی

دیگر می‌کند، خویشتن را امنی حاصل نمی‌کند تا عیش او

خرم گردد. در اشتغال علوم که بهترین مشغولی‌های

دنیاست روزگار می‌برد و از آن مقصود دور می‌شود.

(شمس تبریزی)

اگر بر عرش روی هیچ سود نباشد و اگر بالای عرش سوی  
وزیر هفت طبقه زمین هیچ سود نباشد. در دل می باید که باز  
شود.

(شمس تبریزی)

همه فدای آدمی اند و آدمی فدای خویش

(شمس تبریزی)



## نفس انسانی ظرف کل عالم خارج است

حال که دانستی ادراک و معرفت با حق است دقت کن که آدمی شناختش از عالم خارج از درون است به بیرون. تصویری از یک درخت از راه چشم بدرون منفر منعکس می‌شود. بعد از گذشتن از مراحل مختلف عدسی چشم به مغز می‌رسد. جان و روح تشخیص می‌دهد که این تصور بر چیست؟ جمله‌ای را می‌شنوی. مفهوم شنیدین این است که امواج صوتی وارد گوش میشود و سپس نفس مفهوم جمله را درک می‌کند و در ملامسه و ذائقه نیز چنین است. پس ما برای شناخت، بیرون را به درون می‌بریم و آنجا به شناخت و ادراک می‌شنیم. حال برای آشنایی با نفس خوشتن آن را آینه‌ای تصور کن که تصویری از عالم خارج در آن می‌افتد و تو خود در خود بتماشا نشست و با یاری حق عالم را در آنجا تشخیص می‌دهی.

حال اگر این نفس با صفا و معرفت باشد در این تصویرها جز صفات و اسماء حق نمی‌بیند و جز او را نمی‌نگرد. تصویری از ظهور اسماء او با امداد درک از او شاهد و مشهود او و این در آن زمان است که تو خود را بینی. و اصولاً آدمی برای همین تماشا بدین تماشا خانه عالم آمده و متأسفانه نه خود را می‌شناسد نه تماشاخانه را و نه صاحب خانه را!

**ما بدین در نه پی حشمت و جاه آمده‌ایم**

از بد حادثه اینجا به پناه آمده‌ایم

ره رو منزل عشقیم و ز صحرای عدم  
تا به اقلیم وجود این همه راه آمده‌ایم  
سبزه خط تو دیدیم بصرای وجود  
به طلب کاری این مهر گیاه آمده‌ایم  
حال دانستی که جانت آن عظمت دارد که بر همه عالم محیط است  
«و سخر لکم ما فی السموات و ما فی الارض جمیعا منه».<sup>(۱)</sup>  
و همه چیز در این آینه مترسم است. این لوح توئی و قلم مصور در دست  
اراده اوست که هر چه خواهد در این لوح نویسد و خوش به حال آنکس که در  
لوح جانش جز شعاع جمال و جلال او نباشد.  
نیست بر لوح دلم جز الف قامت یار چه کنم حرف دگر یاد نداد استام  
(حافظ)

«القلب حرم الله فلا یسکن فی حرم اله الا الله».  
«دل سرا پرده خداست در آن جز خدا را ساکن مکن».<sup>(۲)</sup>  
دانستی در دل و جان او دست بکار است و دلت میان انگشتان او اگر تورا  
با او راهی است بگو:  
«اللهم بنورک اهتدیث و بفضلک استغیت و بنعمتک  
اسبجت امیست».  
«خداوندا با نور تو هدایت یافتم بضل تو بی نیاز شدم صبح و

۱ - سوره جاثیه، آیه ۱۳.

۲ - امام صادق علیه السلام

شامم با نعمت تو است.» (۱)

### رابطه معرفت نفس با معرفه الله

و احتمال آنکه معنی آنچه پیامبر فرمودند:

«من عرف نفسه فقد عرف ربه».

آن باشد که چون روح آدمی تجلی اوست و هر متجلی با تجلای خود  
سنخیت دارد و نفس خود بخصوصیات خویش با علم حضوری واقف است  
الانسان علی نفسه بصیره آدمی بر نفس خویشتن بی ناست.<sup>(۱)</sup>  
با نگاهی بنفس خویش و ویژگی‌های آن شناخت حق تعالی بر او آسان  
گردد در کتاب غوالی اللئالی عزالدین مقدسی در اطراف همین حدیث چنین  
دارد:

روح که لطیفه‌ای لاهوتی در جثه‌ای ناسوتی است به ده وجه دلالت بر  
مدبر یکتای جهان دراد.  
وجه نخست آنکه روح موجب حرکت اندام است و آنرا اداره میکند از آنجا  
می‌توان دریافت که جهان را نیز محرک و مدبر اوست.  
دوم آنکه: یکتائی روح در بدن دلیل یکتائی و وحدانیت پروردگار عالم  
هستی است.

سوم آنکه: قدرت روح در تحریک بدن نشانه قدرت و نیروی خداوند است.  
چهارم آنکه: آگاهی روح از جسم دلیل آگاهی حق تعالی بر جهان هستی

است.

پنجم آنکه: احاطه و اشیای روح بر اندام دلیل احاطه و استیلا پروردگار متعال بر عالم خلق است.

ششم آنکه: وجود روح پیش از پیدایش جسم و بقاء آن پس از بدن دلیل ازلیت و ابدیت باری تعالی است.

هفتم آنکه: عدم آگاهی انسان بر کیفیت روح دلیل آنست که هیچ کس را بر ذات پروردگار احاطت و آگاهی نیست.

هشتم آنکه: عدم آگاهی نسبت به محل روح در بدن دلیل است بر تجرد خداوند و اینکه او را محل و مکانی نیست.

نهم آنکه: عدم امکان تماس با روح دلیل است که تماس مادی با حق تعالی نیز ممتنع است.

دهم آنکه: عدم امکان رؤیت روح دلیل آنست که پروردگار را نیز نمی‌توان با چشم دید و رؤیت او امکان پذیر نیست

این سخنان بس بلند است و از این رو دانستن لازم، اجازه فرما بیشتر این جا توقف کنم. نکته مهم اینست که وقتی در بدن می‌نگری معلوم می‌شود سلامت بدن مرهون سلامت بدن مرهون حرکت است. حتی آنگاه که تو در بسر خفته‌ای، قلب حرکت دارد، خون در صدها کیلومتر رگها و موی رگهای بدن در آمد و شد است، ریه‌ها مادام در حرکت، دیافراگم در حرکت، غذا در معده و روده‌ها در حرکت، کبد و کلیه در کار و فعالیت حتی اگر با دستگاه‌های دقیق اندازه‌گیری شود موها و ناخن همه در حرکت‌اند. خوب این حرکت انرژی می‌خواهد، حرکت بدون انرژی معنی ندارد. مرده بدنش ساکن است، یقین می‌گویی مراتب و محرک روح است حال به جهان بنگر کل اجزاء جهان در حرکت است.

«کل یجری لاجل سمی»<sup>(۱)</sup>

«همه به سوی اجلی معین در حرکت‌اند».

«و تری الجبال تحسبها جامدة و هی ثمر مر سحاب»<sup>(۲)</sup>

«و کوهها را می‌پنداری که ایستاده است در حالیکه همه در

حرکتند همچون حرکت کوهها».

برای نبات و حیوان حرکت روشن است ولی همی‌دان که مولکولهای اجسام مادی و غیر ذیروح در حرکت‌اند درون اتمهایشان همه حرکت است، زمین خود بو نوع حرکت و صفی و انتقالی دارد منظومه شمس شانزده نوع حرکت دارد و کل کهکشانشانها که منظومه ما جزء کوچکی از آنست در حرکت‌اند.

«والسماء بنیناها باید و انا الموسعون»<sup>(۳)</sup>

«آسمان را بادست خود بنا نهادیم و ما آن را توسعه می‌دهیم».

این همه حرکت را جز از خدا که روح جهان آفرینش است از که می‌دانی؟! لا

حول ولا قوة الا بالله انرژی و نیروئی نیست جز از خدا. نگاه دارنده این

کهکشانشانها کیست؟!!

«ان الله یمسک السموات والارض ان تزولا و لئن زالتا ران

امسکهما من احد من بعده»<sup>(۴)</sup>

«به راستی خداست نگاه دارنده آسمانها و زمین و اگر زایل

شوند احدی بعد از او نگاه ندارد آن دو را».

بگو جانم فدای جان عالم، که آن خود از اوست و جز او چیزی ندارد.

«و لئن سئلتم من خلق السموات والارض و سخر الشمس و

۱ - سورة رعد، آیه ۲.

۲ - سورة نحل، آیه ۸۸.

۳ - سورة ذاریات، آیه ۴۷.

۴ - سورة فاطر، آیه ۴۰.

القمر ليقولن الله فانی یوفکون»<sup>(۱)</sup>

«و اگر از ایشان به پرستی که آفرید آسمانها و زمین را؟ و مسخر نمود خورشید و ماه را به ناچار گویند خدا پس به کجا روی آورید؟».

یعنی جوابی ندارند. مرجعی برای آفرانیش پر از علم و معرفت جز خدا نمی‌یابند. این جاست که اگر او را یافتی روان خوشتین را زود می‌یابی و عکس این سخن هم صحیح است که اگر روان را شناختی شناخت او برایت آسان است.

آنچه جزء سطح زمین نیست چهار نوع حرکت بر آن متصور است یکی متحرکی که روی زمین یا در اعماق زمین حرکت کند متحرکی که با نیزوئی مخالف جاذبه زمین بخارج از زمین عروج کند ۳ متحرکی که از اعماق زمین بطرف سطح حرکت کند نظیر جوانه گیاه یا گدازه‌های آتشفشان و دیگر متحرکی که از آسمان بسوی زمین فرود آید نظیر قطرات باران یا سنگهای آسمانی. تمام این حرکتها همه با علم او و آنچه با علم اوست با قدرت او نیز خواهد بود به این توجه شایان نما.

«یعلم ما یلج فی الارض و ما یخرج منها و ما ینزل من السماء و ما یعرج فیها و هو معکم اینجا کنتم واللہ بما تعملون بصیر»<sup>(۲)</sup>.

«می‌داند آنچه فرو رود در زمین و آنچه خارج شود از آن و آنچه فرود آید از آسمان و آنچه بالا رود در آسمان و او با شماست هر جا که باشید».

۱ - سورة عنکبوت، آیه ۶۲.

۲ - سورة الحديد، آیه ۵.

حال بخود بنگر از چاه به بالا بر آئی خودی از زمین به آسمان روی خودی، از آسمان به زمین فرود آئی خودی و از زمین بچاه روی باز خود. این خود در تمام حرکات با تو است و تو جز او نیستی، این مصیبت را نظیر معیت حق تعالی با جمع موجودات بدان.

تا چشم باز کردم نور رخ تو دیدم

تا گوش بر گشادم آواز تو شنیدم

چندان که کردم چندانکه ذکر کردم

چندانکه سیر کردم بیرون ز تو ندیدم

دوم سخن این که یکتائی روح در بدن دلیل یکتائی خالق عالم هستی است. و اما یکتائی روح را آدمی در طول و عرض کاملاً درک می‌کند مرادم از طول، صول زمانی است. شما وقتی کودک بودید، وقتی نوجوان، وقتی ایام جوانی و بسا بکهولت و پیری رسده باشید. با آن که این بدن مادام در دگرگونی است سلولها می‌میرند و سلولهای دیگر جانشین آن میشوند، آنچه در ناخن برایتان ملموس است که هر هفته بلند میشود و آنرا کوتاه می‌کنید و این ناخن امسال ناخن سال قبل نیست، خانمهایی که مویشان را رنگ می‌کنند بیخ موی جدید بی رنگ سر بدر می‌آورد و کمکم آن قسمت رنگین چیده می‌شود این مسئله که برای همه محسوس است در تمام بدن شما کار سازی دارد. پس در حقیقت این بدن، بدن گذشته نیست ولی شما همانید که بودی خاطره‌ای از کودکی را متذکر میشوید میگوئی من بازی می‌کردم سرم شکست، می‌گوئید من کلاس اول ابتدائی بودم معلمم فلان بود، می‌گوئید روزی که من دیپلم گرفتم خیلی از خود راضی بودم نبیند فواصل زمانی بساده‌ها سال است، بدن آن یدن نیست ولی من همان نسبت، و در عرض همانکون می‌گوید دست من، پای من، سر من، چشم من با آن که اندام مختلف است و کثیر من یکی بیش نیست. این روح است که میگوی من، نه دست و پا سر، از این وحدت پی



به وحدت باری تعالی در عالم می‌بری.

«انی الله شک فاطر السموات والارض»<sup>(۱)</sup>

آنچه در پیش خلق اغبار است در بر عاشقان همه یار است  
دوست را کی شناسد آن احوال که بقید صور گرفتار است  
سوم را چنین فرمود: قدرت روح در تحریک بدن نشانه قدرت و نیروی  
خداوند است در عالم در تشریح این مطلب که با سخن شماره اول چندان  
تفاوتی ندارد. سخن را گونه‌دیگر ساز کنم.

اندام انسان همگی از سول تشکیل یافته، این سلولها همه موجدات زنده  
هستند، ولی هر گروه گونه‌ای، سلولهای استخوانی، عضلانی، سلولهای قلب،  
سلولهای ریه، سلولهای کبد سلولهای خونی، سلولهای ناخن و سلولهای مو،  
میبیند که اینها هیچ رابطی با یکدیگر از نظر ساختار اندامی ندارند و اصولاً  
ملاقاتی هم با هم ندارند یعنی سلولهای قلب هیچ وقت سلولهای ریه را  
ملاقات نمی‌کنند، گوئی بدن قاره ایست بسیار بزرگ که کشورهای مختلف  
دارد هیچ کدام هم خبر از هم ندارند، این که گفتم قاره‌ای بسیار بزرگ چون کره  
زمین حدود پنج میلیارد جمعیت دارد ولی تعداد سلولهای یک بدن ۶۰ کیلوئی را  
اگر بخواهید حساب کنید سیزده صفر جلو عدد ۱ بگذارید. این عدد قابل  
خواندن نیست اگر وزن بدن شما ۶۰ کیلوگرم باشد ساکنان بدن شما و یا  
بفرمایید خدمتگزاران آن برابر با این عدد است. خوب س‌ءوال این است که  
اینها با آن که در هیچ جا یکدیگر را ملاقات نکردند همه در خدمت یکدیگرند  
قلب در خدمت تمام سلولها ریه و کلیه در خدمت قلب دستگاه گوارش و کبد در  
خدمت تمام ساکنین. حال بیا و راست بگو و درست بیاندیش که فرمانده در  
این پیکر کیست؟ جالب آنکه اکثر انسانها اصلاً نمی‌دانند در این بدنشان چه

میگذرد! اگر بگوئی مغز فرمانده است جواب انیتس که مغز هم خود از یک سلسله سلولی درست شده. اینجا کاملاً حس میکنی که فرمانده دیگری در کار است و آن روح است اجزاء عالم هستی را نسبت بخداوند چنین دان چون باز همه در خدمت یکدیگرند، خورشید در خدمت انرژی بخشیدن و تبخیر، باد در خدمت تورابری تا ابرها را به مقصد معین برساند، هیروی جاذبه در خدمت فرود آوردن آن خاک در خدمت پروراندن گیاه و ارزاق، و ...

**کیست در گوش که او می شنود آوازم؟**

**یا کدامین که سخن می نهد اندر دهنم؟**

**کیست در دیده که از دیده برون می نگرد؟**

**یا چه جانیبست نگوئی که منش پیرهنم؟**

(مولوی)

چهارم را چنین فرمود: آگاهی روح از جسم دلیل آگاهی خداوند بر جهان

هستی است.

روح در کجای بدنست، اگر در یک جای معین است چگونه به تمام اندام اشراف دارد. بعضی از پشه‌ها باندازه‌ای ریزند که از سوراخ بافت پشه گیر نیز می‌گذرند با چشم دیده نمیشوند، خوب این ریز ریز نیشش جقدر است؟ وقتی این نیش را در پای شما فرو کرد یک جزء بسیار ریز از یک سلول پوستی شما را آزار دیده، وسیله اعصاب خبر به مغز می‌رسد مغز تدبیر میکند برای دفع آن به سلولهای ماهیچه‌ای او استخوانی دست فرمان صادر میکند میلیونها سلولهای دست حرکت ایجاد میکنند، دست بلند می‌شود و عیناً همانجا فرود می‌آید که پشه نشسته و پشه رانده می‌شود، این نموداری از سلطنت روح است بر بدن تمام این حرکات یک ثانیه بسا وقت نمی‌گیرد، گرد ریزی وارد چشم می‌شود، سلولهای اشکی همچون ماشین‌های آتش نشانی به آب پاکی می‌پردازند، چشم را شستشو می‌دهند ماده خارجی را می‌رانند، گاهی حس

کرده‌اید که یک موی ریز در دهان شما ست، آنرا بیرون اندخته‌اید، این سلولهای زبان چقدر علم دارند که موئی را بر خود حس می‌کنند، این علم از خودشان است؟ میکروبی وارد بدن میشود گلبولهای سفید همه علیه میکروب لشکرکشی می‌کنند، در برابر هر میکروب از خود نوعی ماده شیمیائی تراوش می‌کنند، گوئی با خود بمب شیمیائی دراند. اینها در کدام دانشکده نظامی درس جنگ آموخته؟ در کدام آزمایشگاه مواد شیمیائی ساخته‌اند؟ این درس را که بایشان آموخته؟ آیا روح برایشان سلطه دارد یا علم از خود ایشان است؟ بدون روح اینها چه کاره‌اند؟ خوبآفرینش را نسبت بخداوند چنین انگار، اگر روح را با خود کاملاً درمی‌یابی چرا خدا را با خود در نمی‌یابی. آیا روح استقلالی هم از خود دارد؟ آیا روح قدیم است خود خالق خود است؟!

یار آمده در خلوت و من مستورم

او در نظر اما من از او مهجورم

شکل تورا از این کرابود واقعه‌ای؟

کو حاضر و مشهود، من از وی دورم

مشام جانت دارد عطر معرفت را استشمام می‌کند، خداوند این مشام را

سالم گذراد چه میشنوی

بوی گل دیدی که آنجا گل نبود	رنگ مل دیدی که آنجا مل نبود
و تلاوز است و رهبر مرا تورا	می‌شکد تا خلدو کتر مر تورا
بود وای چشم باشد نور ساز	شرزبوئی دیده یعقوب باز
گفت از روح خدا لا تایوا	همچو گشته پسر رو سوبسو
هرکجا بوی خوش آیدره برید	سوی آن سر کاشنای آن سرید

(مولوی)

بگذار بی شرمانه نویسم، بعضی ترانه‌ها رقص انگیزاست، جان می‌بخشد،

بحرکت می‌آورد نسیم نوروزی است که هر گیاهی که به نور روز بجنبند حطب

است. این نسیم جان نو از است آنرا ه جان نیست چه را نوازد؟! و آنرا که دل نیست دلبر برایش چه معنی دارد؟!.

پنجم را گفت احاطه و استیلاى روح بر اندام دليل احاطه و استیلاى خدوند بر عالم خلق است. و این احاطت هم احاطه علمى است و هم احاطه قدرت است، برای مثال در هنگام نور شدید بدون اراده شما پلک چشمان بهم نزدیک میشوند، تا نور شدید عدیسه‌های چشم را ضایع نکند در هنگام گرد و غبار نیز چنین است مژه‌ها دست بهم میدهند تا خاشاک وارد چشم نشوند و هیچکدام ارادى نیست، گوشت فاسد و مسموم را معده بر مى‌گرداند حال استفراغ به انسان دست مى‌دهد، بدون آنکه ما خبر دشاته باشیم، وقتی بدن نیاز به آب دارد شما احساس تشنگی میکنید، شما زمانی آب به بدن مى‌رسانید که تشنگی بشما اعلام نماید، زمانی خوراک به معده مى‌رساند که گرسنگی دستور صادر کند، موقعی به معالجه روی مى‌آورید که درد شما را وادار مى‌کند، مى‌بینید این کارهای بدن ارادى نیست یک عالم پشت پرده است، که هم عالم است و هم مدبر و هم مدیر. البته هم علمش محدود است و هم احاطه‌اش، در جهان نیز علم و احاطه کلی بر قرار است ابر آنجا توقف مى‌کند که گیاه و درخت باشد، هندوانه فصلی می‌روید که تشنگی مردم آنرا مى‌طلبد، یعنی آنکه حاکم است هم دانسات و هم تواناست.

در جان منی و از تو هست من دور چشمم بتو روشن و ز دیدرا تو کور  
مشکل تر از این کرا فتد واقعه‌ای تو با من و من از تو جدا و مهجور  
ششم را فرمود: وجود روح پیش از پیدایش جسم و بقای آن پس از بدن  
دلیل ازلیت و ابدیت باری تعالی است. و این اعتقاد کافر است که روح نسبت  
بجسم قدیم است و آیات عالم ذر دلالت بر آن دارد و کل مسلمانان بر بقای  
روح بعد از فساد بدن مقراند و قرآن بر آن واه است و اگر ثابت باشد که روح  
نفخه و تجلی است باید با متجلی سنخیت داشته باشد که کل یعمل علی

شالکه هر کس بگونه خود عمل می‌کند بنابراین ذات حق تعالی ازلی است و اولی است که قبل از او هیچ کس و هیچ و چیز نبود و آخری است که بعد ندارد بنابراین در جام جهان نمای جان، عکس آن جانان بین و در حرمسرای دل عکس آن دلبر .

**ما در پیاله عکس رخ یار دیده‌ایم ای بیخبر ز لذت شرب مدام ما**  
(حافظ)

هفتم را فرمود: عدم آگاهی انسان بر کیفیت روح دلیل آنست که هیچکس بر ذات پروردگار احاطت و آگاهی نیست آنچه مسلم است اطلاع کامل از روح در اختیار نیست و آنچه هم می‌دانیم که آن نفخه الهی و تجلی او و قیوم بدن و منشاء حیات است همه اطلاعات جزئی است و بعضی هم من عرف نفسه فقد عرف ربه را اینگونه معنی کرده‌اند که اگر تو بتوانی معرفت روح را کسب کنی معرفت پروردگارت را نیز کسب توانی کرد یعنی آنرا امر محال دانسته‌اند و قرآن هم توضیح در باره روح را کلی و سربسته فرموده‌است:

**«يسئولنك عن الروح قل الروح من امر بي و ما اوتينم من العلم الا قليلا»<sup>(۱)</sup>**

«می‌پرسند تو را از روح بگو روح از امر پروردگار است، داده نشوید از دانش مگر اندکی».

با آن که حق تعالی در این آیه روشن فرموده که روح از عالم ماده و خلق نیست از عالم امر و ماوراءالطبیعه می‌باشد با فراز آخر آید تأیید می‌فرماید که دانش بشر جز اندکی به این امور دسترسی ندارد. طبعاً وقتی چنین شد دسترسی شناخت ذات حق بعدش روشن می‌گردد. ضمناً آنجا که حضرت پیامبر که بزرگترین عارف بحق بود می‌فرمود:

«ما عرفناك حق معرفتك»

«من آنطور که شایسته است معرفت حق را در نیافتم».

ریزه خوران خوان این بزرگوار معلوم است اینجا باید دانست ه بحث بر سر معرفت ذات است نه صفات و افعال حضرت عَلَيْهِ السَّلَامُ میفرماید:  
«لا يدوكه بعد الهمم ولا يناله عوض الفطن».

کجاست اهل ولی تا کند دلالت خیر

که ما بدوست بزیدیم ره هیچ طریق

خلاوتی که تورا در چه زخندان است

بکند آن نرسد صد هزار فکر عمیق

از زبان شکرین شیخ شیراز بشنو:

«عاکفان کعبه جلالش به بقصیر عبادت مترف که با عبدناک

حق عبادنک و واصفهان حلیه جمالش به تحیر منسوب که ما

عرفناک حق عبادتک».

گر کسی وصف روز من پرسد

بی دل از بی نشان چه گوید باز

عاشقان کشته گان معشوقند

برنیاید ز کشتگان آواز

ای مرغ سرح عشق ز پروانه بیاموز

کان سوخته را جان شدو آواز نیامد

این مدعیان در طلبش بی خبرانند

کانرا که خبر شد خبری باز نیامد

هشتم را فرمود: عدم آگاهی نسبت به محل روح در بدن دلیل است بر

تجرد خداوند و اینکه او را محل و مکانی نیست. این مسئله بیز روشناس است که

روح را در بدن محلی نیست با آنکه با تمام اعضاء و حتی سلولها هست. روح از

حیات بر خوردار است و چون هر سلول از بدن حیات دارد، حیاتش حیات روح است و جایی در بدن را اگر یقین کردی روح را مقید و محدود نمودی جز این فتوانی گفت که او بهمه بدن احاطت دارد و بر کل بدن قیوم و قائم است. عین این تعریف را برای حق تعالی توان نمود که خداوند در جایی و در چیزی نیست اگر گفتمی در آسمانست یعنی در زمین نیست اگر گفتمی در مشرق است یعنی در مغرب نیست، اینما تولوا و جوهم فتم وجه الله و ارگ در اصطلاح ظرفیت را برای او بکار بردی او را مظروف قرار دادی در حالیکه او بهر چیز محیط است. والله من وراثم محیط این عطر در نیمه جان بمشام می‌رسد ولی عطردان را نیابی، با همه است ولی همه او نیست، با هر دلبری، دلبری، دلبری اوست ولی آن دلبر خود دلداده اوست.

**جان ببايد داد و بستد بوسه‌ای برلبت، رایگان نتوان نهاد  
خون من زابرو و مژگان ریختی تیر از این به در کمان نتوان نهاد**

نهم را فرمود: عدم امکان تماس با روح دلیل است که تماس مادی با حق تعالی نیز تمنع است چون ذات حق تعالی مجرد و فوق تجرد است، نفخه او نیز مجرد است و آنچه مجرد نباشد نیازمند است چه حداقل نیاز با جزاء دارد، نیاز به مکان دارد، رفانمند می‌شود روح نیز به قانون: کل يعمل علی شاکله هر کس بگونه خود عمل میکند رنگی از او دارد که آن رنگ بیرنگی و بی مکانی و بی اجزائی است و چون از اوئی است باز کشش بسوی اوست همچنانکه جسم که زمینی است باز گشتش بسوی خاک است، از خاک بر آمدیم و بر خاک شدیم. «منها خلقناکم و فیها نعیدکم و منها تخرجکم تارة اخری»<sup>(۱)</sup>.

«از خاک شما را آفریدیم و بسوی آن بازگشت شماست و بار دیگر شما را از آن بیرون آوریم».

این داستان داستان جسم است داستان روح حدیث **انا الیه و ارجعون** است باری توان گفت با آنکه روح ملموس نیست و با هیچ حسی درک نمیشود معذالک تمام اعمال بدن معلول آنست همانطور خدا را حاکم و مقتدر و مقوم و محی و محرک عالم توان یافت و بهمان یقتنی که نسبت بوجود در روح در یک انسان زنده توان رسید به یقینی برتر برای وجود خالق حالم توان رسید چه.

«لخلق السموات و الارض اکبر من خلق الناس و لکن اکثر

الناس لا یعلمون»<sup>(۱)</sup>

«آفرینش آسمانها و زمین برتر است از آفرینش مردم ولی اکثر

مردم نمی دانند»

حق جان جهانت و جهان جمله بدن

اصناف ملائکه تو ای این تن

افلاک و عناصر وهوالید اعضاء

توحید همین است و دگرها همه فن

(جامی)

دهم را فرمود: عدم امکان روئت روح دلیل آنست که پروردگار را نیز نمی توان با چشم دید و روئیت او امکان پذیر نیست، این دلیل جندان با دلیل قبل تفاوتی ندارد، در دلیل قبل تماس ملاسه ای را در نظر داشته و این جا حس باصره را بمیان آورده، و بطور کلی با هیچکدام از پنج حس خدا را نتوان درک کرد و این پنج حس مدرک آیات اوست و جز به همین خاصر هم خلقت نگردیده

چشم را فایده آنست که دلبر ببند      ور نبیند چه بود فایده بینائی را؟



و بسا آنچه طلب حضرت موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ بود و با نفی لن ترابی نا امید رانده شد  
مراد روئت بصری بوده است و گرنه برای رویت قلبی حضرت محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ  
را بدعوت می طلبد که.

«الم تر الی ربک»<sup>(۱)</sup>

«آیا بسوی پروردگارت نمی نگری».

و حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ فرمود:

«پروردگاری را که ندیده ام عبادت نکرده ام باری روح نیز  
جنین است که با چشم دل وجودش یقین آفرین است و با چشم  
سردیده نمی شود».

به بینندگان آفریننده را      نبینی مرنجان دو بیننده را  
(فردوسی)

و اما علاوه بر اینها نکته دیگر: که قبلا هم مطرح شد انیست که آدمی در  
خواب است ولی تمام دستگاههای بدن او بیدار و در کارند، قلب، ریه، دستگاه  
گوارش و کلیه، همه کار میکنند، اگر در حین خواب لحاف روی دهان افتد  
دست آنها عقب میزند، اگر نیش پشه‌ای سلولی از پوست را بیازرد باز دست در  
کار می‌آید، اگر بدن در اثر خفتن روی یکدست خسته شده باشد بسمت دیگر  
می‌غلتد، اگر در زمستان قسمی از بدن از لحاف خارج شده باشد باز در حین  
خواب دست لحاف را بروی بدن می‌کشد.

گاه خوابهای آشفته می‌بیند، این خوابها بیشتر مربوط به شبهائی است که  
پر خوردید، در مهمانی هائی بودید که میل داشتید از همه نوع غذا بخورید،  
معهده پر، درست کار نمیکند یک سلسله گاز ایجاد می‌کند، گازها به دیافراگم  
فشار می‌آورد، دیافراگم به قلب فشار می‌آورد، قلب کار خود را درست

نمی‌تواند انجام دهد، ضربان قلب زیاد می‌شود، شما با آن خواب‌های آشفته بیدار می‌شوید، متوجه ناراحتی قلب می‌گردید، دست بدست می‌شوید بسا کمی می‌نشینید چند آروق می‌زنید، قلب کم کم به حال عادی باز می‌گردد. در تمام این مثالها می‌بینید مثل اینکه حتی در خواب من، دیگری در کار است حافظ منست این جا روشن می‌گردد که روح آیت **لا تاخذه سننه ولانوم**<sup>(۱)</sup> است نه او را چرت و نه خواب در می‌گردد

## در معنی ظهور و بطون

و اما بدان ای عزیز که آنچه با پنج حس در می‌یابی همه عالم ظهور است که بسی حیوانات از این عالم با داشتن احساسات قوی‌تر از انسان بهره‌ای زیادتر از او دارند و دیدار عالم ظاهر برای انسان مزیت و هنر نیست پس .  
**چشم دل باز کن که جان بینی آنچه نادیدنیست آن بینی**  
(هاتف اصفهانی)

«الذین یؤمنون بالغیب»

«هم آنان که به عالم غیب ایمان دارند».

عالم طبیعت برای انسان عالم روشن گردیده که باطنی دارد. از اسرار بواطن سلولها در موجودات زنده و اتمها در اجرام تا حدودی علم امروز پرده برداشته که فعلا ما در آن متعال نیستیم. در خود بنگر که فعالیت این اندام‌ها که اکثر هم باراده تو نیست از کجاست. اصولا حیات چیست؟ منشاء آن کجاست سلولهای این اندام که یکدیگر را نمی‌شناسند چگونه در خدمت یکدیگرند؟ فرمانده در این قاره عظیم بدن کیست؟ سلولهای قلب چگونه بدون هیچ استراحت ده‌ها سال در خدمت کل اندام فعالیت می‌کنند باری پرده‌ها را در عالم باطن خود یکی پس از دیگری برگیر.

عرفان را در این بطون سخنی است که گویند: در خود تو عالم طبع و قفس و روح و سر و خفی و اخفی است و آن اخفی که بر همه پوشیده است ذات او

جل جلاله است که منشاء ظهور کل عالم هستی است و از آن جهتش اخفی گفته‌اند که عقل را بدانجا راه نیست یخدر کم الله نفسه<sup>(۱)</sup> خداوند شما را از نفسش بر خور میدارد تا بدانجا که خواهجه کائنات هم فرمود ما عرفناک حق معرفتک و همچنین است سخن حدیث تکلمو فی خلق الله و لا تکلموا فی الله و نیز دانی که قرآن را بطونی است که در حدیث آمد که آنرا هفت بطن و در بعضی از روایات تا هفتاد بطن است و جز ذوات طاهر را بدان بطون را پی نیست.

«انه لقرآن کریم فی کتاب مکئون لا یمسه الا المطهرون»<sup>(۲)</sup>

«مردم عادی جز با ظواهر چه در طبیعت و چه در خود و چه در قرآن نمی‌نگرند».

«یعلمون طاهراً من الحیات الدنیا و هم عن الآخرة غافلون»<sup>(۳)</sup>

«میدانند فقط ظاهر حیات دنیا را و ایشان از آخرت غافلند».

حال اینجا سؤال بر اینست که موجد ظاهر عالم باطن است یا عکس آنست. از نظر اهل توحید موجود ربی در تمام احوال برای عالم ظاهر جز عالم باطن نیست و در فیزیک هم از نظر علمی ثابت شده که ماده جز تراکم انرژی نیست یعنی در حقیقت موجد ماده را انرژی و نیرو، می‌دانند اینجا داریم به توحید نزدیک می‌شویم آن توحیدی که «رسد آدمی بجائی که بجز خدا نبیند» و آن اینکه باطن تمام عالم کثرت و موجد و رب آن جز وحدت صرفه حق تعالی نیست.

۱ - سوره آل عمران، شایه ۲۸.

۲ - سوره واقعه، آیه ۷۲.

۳ - سوره روم، آیه ۷.

افی الله شک فاطر السموات والارض<sup>(۱)</sup> بعضی از اهل ظاهر بین تصور کرده‌اند عرفا هر در و دیوار موجود را نعوذُ بالله خدا می‌دانند، این ممکن است که در هستیش جز فقر چیزی ندارد و محدود و محتاج حرف است کدام نادانش خداداند؟ و بزرگانی از قسل محی الدین و ملاصدرا و شبستری و ملامحسن فیض کاشانی و حاجی فلاهدی سبزواری که خداوند بر قبر آنها نور بارد را حتی در مرز کفر پائین آورده‌اند. نه بابا اینها نظر به بواطن عالم دارند نه این ظاهر مقید. باش تا فقط یک جمله محی الدین را آورم که بیش از همه چوب تکفیر اینان را نوش جان کرده.

«فهو عین کل شئی فی المظهر ما هو عین الاشیاء فی ذواتها  
سبحانه و تعالی بل هو، هو و الاشیاء، اشیاء».

«پس او عین کال شئی است در ضهرو آنها نه عین خود اشیاء  
است در ذاتشان هنره و بزرگ است او (از این سخنان) چه او، او  
است و اشیاء اشیاء اند»<sup>(۲)</sup>

وقتی قبول کردی که اصل ظواهر بواطن است، در حقیقت ظاهر، ظهور باطن می‌شود این ظهور مفهوم دیگری است و ماده و جسم مفهوم دیگر، و اینان حتی غافل‌اند که اسم او ظاهر است ولی این ظاهر جز ظهور او در عالم طبیعت چیست؟ و باطن در همین ظاهر غائب است و خداوند در قرآن بیشتر با نام هو که ضمیر غائب است جلوه نموده و در سخن محی الدین هم باز همین ضمیر تکرار می‌گردد از اذکار رسیده بویژه در تعقیبات نماز صبح. «لااله الاالله الملك الحق المین» «می‌باشد این معین جز آن ملک حق جز الله کیست؟!»

۱ - سوره ابراهیم، آیه ۱۰.

۲ - محمی الدین فتوحات

تا چشم باز کردم نور رخ تو دیدم  
تا گوش برگشادم آواز تو شنودم  
چندانکه فکر کردم، چندانکه ذکر کردم  
چندانکه سیر کردم، بیرون ز تو ندیدم.

## راهی بسوی معرفت نفس

فلاسفه قبل از سقراط همه بیرون نگر بودند یعنی موضوع فلسفه خود را عالم خارج قرار داده بودند ویند روزی سقراط از کنار معبد دؤلف می‌گذشت در آنجا نوشته شده بود.

«خود را بشناس»

«خود را بشناس»

این سخن تا عمق جان او راه یافت و روزها در باره آن می‌اندیشید. کم‌کم خداوند راهی بسوی درون بروی گشود و موضوع فلسفه خود را شناخت نفس قرار داد. و در باره او گفته‌اند که وی فلسفه را از آسمان بزمین آورد از وی سخنی بشنویم.

«بیهوده در شناختن موجودات خشک و بیروح رنج مبر بلکه خود را بشناس که شناختن نفس انسان بالاتر از شناختن اسرار طبیعت است»<sup>(۱)</sup>

اینکه از سقراط آغاز کردم، خواستم سوابق امر بر تو روشن گردد. در اسلام بیش از پیش توصیه به معرفت نفس شده حضرت مولی العارفین می‌فرمایند:

«محببت لمن ینشر ضالاة و قد اضل نفسه فلا یطلبها»<sup>(۲)</sup>

۱ - سقراط

۲ - علی علیه السلام

«در شگفتم از آنکه گمشده خود را میجوید ولی در پی یافتن  
نفس گمشده‌اش نیست».

جام‌های اشیاء بیرون سفالین است و جام جان تو جام جهان ناست در  
فکر این گمشده تا چند برنیائی .

سالها دل طلب جام جم از ما می‌کرد  
آنچه خودداشت ز بیگانه تمنا می‌کرد  
گوهری کز صدف کون و مکان بیرون بود  
طلب از گشمدگان لب دریا می‌کرد

ما را در آغاز این دفتر آیه‌ای بود که کل این سخن بمناسبت فرازی از این  
آیه است که فرمود .

«سنریهم آیاتنا فی الافاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه  
الحق»<sup>(۱)</sup>

«زود باشد که بایشان در طبیعت و انفس شان نشان دهیم آیات  
خود را تا روشن شود برایشان که اوست حق».

کو آنچه تاکنون از آیات او که درجان خویش یافتی این وعده خداست بس  
برسردل بنشین که وعده ملاقات همین جاست. محرم حرم دل شو دانکه.

هر که شد محرم دل در حرم یار بماند

وانکه اینکار تنداست در آن کار بماند  
(حافظ)

باری اگر در اهمیت معرفت نفس نبود جز این آیه لازم بود که بهر طریق  
شده همه کار را رها کنیم و بدنیاال معرفت نفس رویم و آن آیه اینست:

«ولا تکنوا کالذین نسوا الله فانفسهم انفسهم»<sup>(۲)</sup>

۱ - سورة فصلت، آیه ۵۴.

۲ - سورة حشر، آیه ۲۰.



«نباشید همانند آنان که فراموش کردند خدا را پس خداوند از یادشان برد نفسشان را».

یعنی خدا شناسی راه مهمش معرفت نفس است، گوئی گمشده‌ای داری و راهی است بسوی گمشده‌ات آن راهرا بتو نشان ندهند، عمری سرگردان از اینسوی به آن سوی روی و برسر جاده مستقیم مطلوب ایستاده بودی، در نتیجه چون عمر بسر رسید، می‌بینی که همه چیز را شناختی اما خود شناس نشدی و در نتیجه خدانشناس نشدی، این مطلب صادق آمد که علم چون در جان جای وارد و در حقیقت با جان یکی می‌گردد آن سردی این علم هست ولی موضوعش نیست. چرا که آنجا نه این زمینی است و نه این کیهان و نه این گیاه، اما خدا هست، تو هستی با دستی خالی آنجا گویند جهنم را باید با تو و امثال تو بر افروزیم که سوخت آن نفوس نابکاران است. گوئی اینرا که نمیدانستم فرمایند مگر نخواندی این آیت را که:

«قوانفسکم و اهیکم ناراً و قودها الناس والحجاره»<sup>(۱)</sup>

«نگهدارید خویشتن و خاندان خود را از آن آتش که آتش گرانه آن مردم و سنگها باشند و حجاره بسا سنگدانی باشند که دلهایشان بیاد خدا نرم نگردید»

«ثم قست قلوبهم فهی كالحجان او اشد قسوه»<sup>(۲)</sup>

«پس سخت شد دلهایشان همچون سنگ بلکه از آن نحر»  
آنجا گوئی چه کنم که نفس آنان دنیا را در نظرم آراست که بهمه چیز آن پرداختم جز بخودم در حقیقت.

«كذلك سولت لی نفسی»<sup>(۳)</sup>

۱ - سورة ترم، آیه ۶

۲ - سورة البقره، آیه

۳ - سورة طه، آیه ۹۷

«این چنین نفسم برایم آراست»

در پاسخ گویند چطور ار فریب آن خبر نداشتی که ما گفته بودیم تورا که .

«بل الانسان علی نفسه بصره»<sup>(۱)</sup>

«آدمی بنای نفس خویش است».

ما وسوسه‌های نفس تورا میدانتسیم و بر آن آگاه بودیم و ما آفریدیم انسانرا

و میدانیم آنچه نقش با او وسوسه می‌کند

چند خط تایپ نشد «یک مقدار گیج کننده است»

## اهمیت معرفت نفس

در حدیث آمده که کمیل بن زیاد به حضرت امیرالمومنین عرض کرد مبل دارم نفس خویش را بشناسم فرمودند «و آن چهار نفس است ناحیه بنایت، حسیه حیوانید، ناطقه قدسیه و کلیه الهیه و توصیاتی درباره هر یک دادند که نفوس چهار گانه اول مراد مانیست صرفنظر می شود در باره دو نفس دیگر فرمودند: ناطقه قدسیه دارای پنج نیروست: فکر، ذکر، علم، حلم و آن سبیه ترین چیز بنفوس فرشتگان است و از برای آن دو خاصیت است: پاکی و حکمت.

و اما نفس کلیه الهیه دارای پنج نیروست، بقای در فنا، نعمت است در بدبختی و تنگدستی، غرت در خواری، فقر در غنا، صبر در بلا و از برای آن دو خاصیت است رضا و تسلیم و این نفس مبداء ش خدا و بازگشتن بسوی دوست همچنانکه فرمود خداوند تعالی: نفخت فیه من روحی دمیدم در آن از روح خودم و همچنین **یا ایهاالنص المظمنه ارجعی الی ربک رایضه مرضیه و عقل واسطه بین همه است»**<sup>(۱)</sup>.

در این فراز از حدیث توجه نما بقا در فنا احتمال است که بدین معنی باشد که چنین نفسی در همین عالم فانی به بقای حق تعالی راه یافت چون هوالباقی و او نیز عاشق و شیفته باقی شده خداوندش بقا داده و در خبر هم

هست که در بهشت مکتوبی بدست بنده دهند، بنده نامه برگشاید و حین خواند: این نامه ایست از خداوند رب الفره بسوی بنده‌اش: بنده من، من چنانم که جاودانیم و هرگز نمی‌میرم تورانیز این بقا دادم من چنانم که بهره‌چیز که گویم باش هستی می‌پذیرد تورانیز چنین مقام دادم.

نعمت است در بدبختی: یعنی آن نیرو دارد که در جهانی که بفرعاً مردمان شقاوت و بدبختی را برای خود می‌اندوزند صاحب چنین نفسی نعمت می‌اندوزد و بسا در تنگدستی‌ها همین نیزو برایش بزرگترین نعمت است .

در این بازار اگر سودی است با دوریش خرسنداست

الهی منعمم گردان به درویشی خورسندی

هنگام تنگدستیت در عیش کوش و مستی

کاین کمیای هستی قارون کند گدا را

(حافظ)

روزی در ایام جوانی، چنانکه دانی در کمال خامی بودم، بر فراز کوهی با استادم نشسته بودیم، وی در آن روزها عیالمند و در نهایت فقر مادی بود، خرن درونی او، و گاه سکوت و مرا قباتش من نادان را به این پندار اندخت که بسا در فکر تنگدستیت است. وقتی این پندار را با او در میان نهادم، قاه قاه صدای خنده‌اش که هرگز نشسته بودم برخاست و این جمله را گفت که پس از سالها هنوز طنین جانبخشش جانم را می‌نوازد: این افکار را دور بریز وقتی خداوند دلم را بسوی خود می‌گشاید از فرح و شادی روی سیبیل شاه تعاره میزنم.

چه می‌شنوی؟! ما خامان حال بزرگان را باخود مقایسه می‌کنیم.

در دنباله حدیث فرمودند عزت است در خواری، یعنی ولو مردمان آنان را خوار انگارند اینان در نفس خویش در نهایت عزتند که الغزّة لله و الرسول و للمومنین و اما فقر در غنا بدان مفهوم که بآنکه از غنای معرفت برخوردار است

خویشتن را بردرگاه حق جز فقیر نمی‌داند، و در حقیقت بفهوم آیه یا ایها الناس انتم الفقراء الی الله راه یافته است و صبر در بلا، شکیبائی او را در فراق محبوب و سخن دنیا و مصائب این جهان می‌رساند.

از حضرت رسول پرسیده شد چگونه انسان پروردگارش را می‌شناسد؟ فرمودند: آنگاه که خویشتین را شناخت.

و نیز از ایشان است: داناترین شما بر نفس خویش داناترین است به پروردگارش پادشاه روم برای علی علیه السلام نامه‌ای نگاشت که من دانسته‌ام که شما اهل بنت نبوت و معدن رسالت و موصوف به شجاعت و علم هستید برای من پرده بدرار از مذهبتان که روح در کتاب شما در آیه «یسئلونک عن الروح قل الروح من امر ربی» چیست؟ پس برای حضرت نوشتند: روح نکته ایست لطیف، نوریست شریف از صنعتن موجدش قدرت بوجود آورنده‌اش، بیرون آورده آنرا از خرائن ملکش و ساکن کرده آنرا در ملکش. پس روح سببی برای تو در نزد اوست و ودیعه‌ای است از او در نزد تو پس هنگامی که گرفتی مال را از نزد او می‌گیرد جانش را از نزد تو والسلام.

«بزرگترین نادانی، نادانی اسنان در کار نفس خودش می‌باش»<sup>(۱)</sup>

«بزرگترین دانش خود شناسی است و وقوف آدمی بد قدر و اندازه‌اش»<sup>(۲)</sup>

سقراط می‌گفت: آنچه برای مامفید است آنست که بدانیم. خودما چه هستیم؟ و برای چه آفریده شده‌ایم؟ و سعادت ما در چیست؟ و کاری نمائیم که برای خود و دیگران سومند باشیم لذا گفته‌اند سقراط فلسفه را از آنان بزمین

---

۱ - علی علیه السلام  
۲ - علی علیه السلام

آورد. و این هاسنت که ملای رومی بصورت یک پرسش و پاسخ به نظم کشیده.

روزها فکر تم اینست و همه شب سخنم

که چرا فارغ از احوال دل خویشتم

از کجا آمده‌ام؟ آمدنم بهر چه بود؟

به کجا میروم آخر نمائی وطنم

مرغ باغ ملکوتیم نیم از عالم خاک

چند روزی قفسی ساخته‌اند از بدنم

من بخود نامدم اینجا که بخود باز روم

آنکه آورد مرا باز برد تا وطنم

(مولوی)

«الکیس من عرف نفسه و اخلص اعماله»<sup>(۱)</sup>

«زیرک آنکس که خویشتن را شناخت و عملش را خالص کرد.»

«عحبت لمن یجهل نفسه کیف یعرف ربه»<sup>(۲)</sup>

«در شگفتم از کسی که جاهل بخویشتن است چگونه می‌تواند

پروردگارش را بشناسد.»

«من جهل نسه اهمها»<sup>(۳)</sup>

«کسی که نفس خود را شناسد آن را مهمل می‌گذراد.»

«من عرف نفسه فقد انتهى الی غایة کل معرفة و علم»<sup>(۴)</sup>

«آنکه خود را شناخت بد نهایت هر آگاهی و دانش رسید.»

۱ - علی علیه السلام

۲ - علی علیه السلام

۳ - علی علیه السلام

۴ - علی علیه السلام

و حدیث جالبی که بعضی از خصوصیات روح را بیان می‌فرماید برای آوردم تا به شناخت خویشتن میسر آشنائی یابی. در کتاب توحید صدوق از امام صادق علیه السلام نقل می‌نماید که فرمود:

«جسم آدمی را شش حالت است صحت، مرض، موت و حیات، خواب و بیداری. === است حالت روح: حیاتش علم و مرگش جهل است، مرصش شک و صحتش یقین است، خوابش غفلت و بیداریش حضور است.»<sup>(۱)</sup>

شخصی از امیرالمومنی سؤال کرد ای مولای من نفس نالقه قدسیه چیست؟ فرمود:

«نفس ناطقه قدسیه عبارتست از قوتی لاهوتی که آغاز ایجارش هنگام ولادت دنیویه است و مقر آن علوم حقیقه دنیویه است و مواد آن تائیدات عقلیه است و فعل آن معارف ربانیه و سبب افتراق و دوریش تحلل. آلات جسمانیه است و چون از این بدن جدا شد بمرکز لاهوتی خود که از آنجا آمده بود بازگشت نماید و بازگشت او به طریق مراجعت باشد نه ممارجت»<sup>(۲)</sup>

و چون در آغاز این کتاب هم احادیثی در اهمیت معرفت نفس برای آوردم بیش از این مزاحمت ندهم باشد که در کسب این معرفت انشالله کمربرندی و عازم کاوشت یابم و خود خاموش گردم.

---

۱ - امام صادق علیه السلام  
۲ - علی علیه السلام

### این سرگشته کیست و کرا میجوید

معددهات به نانی سیر میشود و ز آن پس از سر سفره‌ای پراز غذا واپس روی، در تشنگی جرعه آبی سیرایت کند و دیگر دریاها را بنظ نیاری، هم بستری را دقایقی بیش جاذبه بناشد و پس از تمنع از آن هراز باش. مکنت را منزلی کافی ایست. چون کوچک بود بزرکش طلبی و چون بزرگت نصیب شد می‌بینی در دسر افزود بدنبال کوچک روی اینها تمنیات جسمت بود ولی تمنیات جانت را سیرائی نیست آدمی اگر دانشجو شد، جستش بانجام نیاید، اگر بدنبال غنی رفت هیچ ثروت او را کفایت نکند اگر قدرت طلب شد. هیچ مقام او را قانع نسازد، بدو اینرا بخاصر داشته باش که غذا با متفذی سنخسیت دارد. این غذاها که بر شمردم هیچکدام مادی نیست علم، قدرت، شهرت و غنی همه اموری معنوی هستند. آن جواذب بدنیات هر کدام از عضوی خیزد، اینرا بیاندهش که این جواذب از کدام عضوزاید، کیست در وجود تو که از علم لذت می‌برد، صفات خوب را دوست میدارد، با قدرت افجار می‌کند و از ضعف بیزار است. طبعاً طبق قانون سنخیت این طالب نباید مادی باشد. بعدهم می‌بینی در این طلب سیرائی ندارد. مطلوب او کجاست می‌بینی که در کسب قدرت کره زمین راز زیر تسلط دارند معذالک سیر نمشده سفینه‌های فضائی آنها مادام در کاوش کره دیگر است؟ طبعاً روشن می‌گردد که طالب این بدن نیست و مطلوب هم مادی نیست، مجرد است و چون تشنگی طالب از



مطلوب به سیرائی نمیگراید مطلوب بس مقامی بلند دارد. که مردم جاهل به بلندای آن نرسند.

فیل باید تا چو خسبد او شبان خواب بیند خطه هندوستان  
خر بنیند هیچ هندوستان بخواب خر ز هندوستان نکرد است اغتراب  
(مولی)

خوب با کمی اندیشه دریابی ک طالب بدن نیست و جان و روح آدمی  
است، در جوارب جسم و جان از اول خلقت نزاعی است هر چند جواذب خاکی  
بیشتر روح فرسوده تر، تاریک تر، و مانده تر و هر چند جواذب آسمانی بیشتر  
جسم وامانده تر تا بدانجا که بالاخره در این شینز یا خاکی شوی یا آسمانی،  
بگذار با آنکه در دفاتر قبیل این مثل مولوی آورده شده اینجا باز از آن سخن  
گویم. امید که مجنون عشق آن نگار باشی، داستان مجنون است، برشتر  
نشسته آهنگ کوی لیلی دارد، جاذبه وصال چون با دصرصر بد آن سویس  
کشد اماشتر را ناقه ایست که با اونیست و بناچار و شتر از اینسوئی است آن سو  
رایحه منزل لیلا، و این سو طویله پرسرگین ناقه، شتر را سر آن سوی و  
مجنون را سر این سوی است.

میل مجنون پیش آن لیلی روان

میل ناقه در پی طفلش دوان

یکدم از مجنون ز خود غافل شدی

ناقه گردیدی و واپس آمدی

عشق و سودا چونکه پر کردش بدن

می نبودش چاره از بیخود شدن

لیک ناقه بس مراقب بود چست

چون که دیدی او مهار خویش سست

### فهم کردی زو که غافل گشت و دنگ

رو سپس کردی بکره بیدرنگ

چون بخود باز آمدی دیدی ز جا

کو سپس رفته است بس فرسنگها

افسوس آدمی را که معنی دارد بس سخت جان و دیر پای، آدمی هر چه بر عمرش افزایش خسته تر و کوفته تر و نفس شادابتر و جوانتر، ای عزیز این ستیز اگر در ایام جوانی پایان یافت خوش بحالت که میری را سر این ستیز نیست. هر چه میگذرد می بینم دیروز به از امروز بودیم، ای وای بر این زندگی می نگریم که هر سال فرسنگها عقب تر رفته ایم که.

«ان النفس لامارة بسوء الا مارحم ربي»

«نفس اماره مرا امر به بدی می کند مگر خدایم رحم کند»

جان زهجر عرش اندر فاقه ای      تن ز عشق خاربن چون ناقه ای  
جان گشایدسوی بالا بالها      تن زده انر زمین جنگالها  
روز گارم رفت زینگون خالها      همچوتیه و قوم موسی سالها  
خطوتینی بود اینره تا وصال      مانده ام در روز سستی چند سال  
(مولوی)

چاره جز رهائی این شتر نیست، مجنون در این داستان خود را از شتر بزمین می افکند، چون پایش آسیب می بیند خز، خزان خود را بر زمین میکشد، بالاخره روسی مجحوب دارد. هرگاهش را صد جام هزاران کام است، چرا نرویم؟ خز خزان رویم، سینه مالان رویم، خسته پایان رویم. نه به از ایستادن است؟ خدا می فرماید تو از جا بلند شو. می فرماید قوموالله می فرماید فقط از خانه ات بدر آی، می فرماید من یخرج من یته کسی که از خانه اش خارج شود. حال اگر از منزل بدر آمدی و آهنگ هجرت کردی می دانی مرجع و مطلوب در کار آید، از آن شتر برخیز که اگر او با چهار پا تورا می برد اینجا صدر پر پروازت

بخشند و باز هم گویم که این سفر در درون است راه در تو و طالب تو و  
مطلوب با تو است، هر چه تو را از آن مطلوب پایین تر آورد خسیهت کند و هر  
چه تو را بآن مطلوب نزدیکتر کند شریفتر نماید. و این هبوط و عروج همه  
برای اینست تا آدمی به کمال خود نائل آید، همه لطف است همه مهر است  
همه ربوبیت است، همه عشق است همه برای این تا قوه‌های تو بغلیت  
رسد. دستور سلوک برای تو است ره برای تو و مطلوب تو را می‌طلبد و خود  
خواستار تست، فقط باید شکبیا باشی که هر چند مطلوب عزیزتر ره و شوارتر.

نیازمند بلا گورخ از غیرا شوی

که کیمای مراد است خاک کوی نیاز

بیک دو قطره که ایثار کردی ای خواجه

بسا که در رخ دولت کنی کرشمه و ناز

طهارت ارائه بخون جگر کند عاشق

بقول مفتی عشقش درتس نیت نماز

زمشکلات طریقت عنان متاب الی دلی

که مرد راه نیاندیشد از نشیب و فراز

اگر چه حسن تو از عشق غیر متنغی است

کن آن نیم که از این عشقبازی آیم باز

## علم حضوری دروازه قاره درون

ای عزیز با تو گفتم این راه از درون است، بشرق روی همینی که هستی و غرب روی همین، به آسان روی همین و بزمین واعماقش روی همین، اینجا که ایستاده‌ای اگرش نیابی هیچ جانبابی، و اگر گوئی در سرزمینی مردی است الهی و مرا راهی گشاید آن نه بسرزمینی رسید نیت که آن به جانی پیوستن است، به نهانی راه یافتن است، بی خبر مردی که برای او کین مار قدم بر ماه نهاد چون به زمین باز گشت اول سخنش این بود که: به آسمان هم رفتیم و خدا را نیافتیم، چون شنیدم باین شعر سعدی یادم آمد که:

**خر عیسی گرش بمکه برند      چون بیاید هنوز خر باشد**

روزی که حضرت امیرالمومنین علیه السلام نوز چشم عرفان جهان فرمود «سلونی قبل ان تفقدونی» یکی پرسید: یا علی از اینجا تا عرش پرورگارت چقدر راه است؟ در این پاسخ بس بیاندهش. فرمود: از اینجا تا عرض پروردگارم فاصله زمانست که یک بنده مخلص بگوید: **لا اله الا الله** یعنی خدا همین جا، خدا با تو معیت او با تمام علم وجود یکساناست اگر چشمی داشته باشی در زمین نمی و در آسمان بنین، در شرق بینی و در غرب بینی و اگر ترا چشم نباشد اینجا بینی و جای دیگر بینی اما توجه کن که در حدث سخن از یک عبد مخلص است و مخلص آنست و مخلص آنست که دز ما سوی الله حاصل شده باشد. آنکه بیرون بیند درون نبیند و آنکه درون بیند بیرون نبیند.

این راه راه درون است و آنکه دروازه درون یافت قدم دیگرش ایستائی بر علیم حضوری است، این علم معرفتی است که نفس از خود دارد چه بدن به نفس ایستائی دارد، قیومس نفس است ولی نفس خود بخود ایستاده است، وقتی تو بخود نگری آنجا چشم در کار نیست. حتی اگر چشمت را روی هم گذاری خود را بهتر بینی. دست و پا و سر نبینی روح بنین و جان بینی! به تماشای خود نشینی

### چشم دل بازکن که جان بینی آنچه نادیدنی است آن بینی

این دیدار بکلی از آلودگی ماده مبری است و در قیقت صورت در آن مطرح نیست، ظهور ناب روان است برای خویشتن خویش. راه خود شناسی رفتن از این دروازه است، دروازه بگشا و به این دیار وارد شو تا بنین که چه هاینین! گیج و منگت بینم! تا موضوع را بهتر شکافم متفکران عالم را اندیشه سه سرچشمه بوده یکی نقل که کل الهیات از آن مایه میگیرد که عقل که منبع کار و کلام فلاسفه است سوم کشف و نیش شهودی یا معرفت قدسی و ملکوتی و این یکی را دو پرده گشائی از دانشگاه علم حضوری است، در اینجا واسطه و کتاب و معلم در کار نیست هم آنجای که مولانا فرماید:

دفتر صوفی سواد و حرف نیست جز رخ اسپید همچون برف نیست  
زاد دانشمند آثار قلم زاد صوفی چست انوار قدم  
آنچه تو در آینه بینی عیان پیراند رخشت بیند پیش از آن  
(مولوی)

جان هر چند از ماده بریده باشد برای حرکت در این راه آمادگی بیشتر دارد تا در بدل ذکر این سرای است و در زبان سخنش و در چشم دیدارش، آن جهان رخ نماید. لازمه اش رهائی است، آزادی ها صفای درون انا اظصنا هم بخالصة ذکرى الدار

ما ایشان را خالص کردیم بذکر آن سرای

در این حالت گوش را از نشنیدن اصوات بیرون منفروول داری، چشم را نیز از دیدار بیرون ه همه درون روی و سیاحت عالم جان پردازی. گوش دار که شیخ اتراق را پرسیدند اگر این دیده درون گشوده شود آدمی چه بیند؟ حسین فرخود:

«چون دیده اندرونی گشاده شود، دیده ظاهر بر هم باید نهادن و لب بر هم باید بستن و پنج حس ظاهر را دست کوتاه باید نمودن و سپس حواس باطن را در کار باید انداختن تا آدمی چیزی اگر گیرد بدست باطن گیرد و اگر بیند بچشم باطن نگرد و اگر شنود بگوش باطن شنود و اگر بوید بمشام باطن بوید. چون این معنی حاصل آمد پیوسته مطالعه سر آسمانها کند و از عالم غیب آگاهی یابد.»

وقتی این راه یافتی دانی که بی این چشم هم توان دیدن و بی این گوش همتوان شنیدن و بی این بدن هم توان زیستن اسرار حدیث نافلهات کشف گردد که فرمود: با من می بیند و با من می شنود و با من سخن می گوید سر «ما نیطق عن الهوی» برایت روشن گردد. گوش دار تا از زبان راز گشای عالم جان سخن آورم:

«ما من عبد الا و لقلبه عینان و هما غیب و یدرک و بهما الغیب  
فاذا اراد الله بعبد خیراً فتح عینی فیری ما هو غائبعن  
بصره»<sup>(۱)</sup>

«نیست هیچ بندهای جز اینکه برای قلبش دو چشم است و آن بود چشم نپهانند با آن دو چشم غیب را توان دید. چون خدا خیر بندهای را خواهد چشم دلش را بگشاید و او بیند آنچه با

این دو چشم نبیند.»

می‌بینی که چه خبرهاست و ما از آن بی‌خبر، چه انوار در عالم وجود و ما در ظلمات چه شمیم‌های عطرآگین در فضا، و ما را درک آن روایح نیست!

«لولا ان الشیاطین یحومون علی قلوب بنی آدم لنظروا الی ملکوت السماء»<sup>(۱)</sup>

اگر شیاطین دلهای بنی آدم را احاطه نمی‌کردند هر آینه می‌توانست به ملکوت آسمانها بنگرد.»

## درونی خراب و برونی آباد

در ویان سرائی بسر می‌بری که ماکلیتش از آن تست. نه فرشی نه اسبابی  
نه حجره‌ای نه با بی در آنت نه آسایشی نه خوابی مادام بفکر آبادی کوچه‌ها و  
خیابانهای شهری و از مسکن و جای خود بی خبر زین رو هیچت آرامش و  
آسایش نیست. این داستان آنکس است که از درون و نفس و جان خویش بی  
خبر است و مادام در فکر و ذکر این و آن و یا جهان، اگر بتوانی در درون  
سرمایه‌ای اندوزی از هزار خبر بیرونت کفایت کند، در گلستان و بوستان و  
ماریز دیگران چه خرامی که؟

کاریز درون جان تو می‌باید      کز عاریه هادری تو را نگشاید  
یک چشمه آب در درون خانه      به ز آن جوئی که از برون می‌آید  
بر سفره جلال الدینت دعوت کنم که مانده‌های او عطر دیگری دراد. بشنو:

جنداکاریز اصل چیزها

فارغت آر داز این اریزها

قوز صد ینبوع شربت میکشی

هر چه ز آن صد کم شود کاهد خوشی

چون بجوشد از درون چشمه سنی

ز استراق چشمه‌های گردی غنی



### چشمه آبی درون خانه‌ای

به ز رودی کان نه در کاشانه‌ای  
قلعه را چون آب اید از برون  
در زمان امن باشد برفزون  
چونکه دشمن گرد آن فلور کند  
تا که اندر خوشان غرقه کند  
آب بیرون را ببندد آن سپاه  
تا نباشد قلعه را از آنها پناه  
آن زمان یک چاه شوری زاندرون

به ز صد حیون شیرین از برون  
(مولوی)

آن گرمی که از درون زاید نیازش به گرمی بیرون نبود، در حالات بابا طاهر شنیدم که در زمستان همدان در دامنه الوند چون سجده‌های طویل می‌افتاد قسمتی از برف اطراف از حرارت جانش آب میشد خوشی و گرمی را مردم همه از برون جویند در حالی که واقعیت در درون است عالم بیرون را اگر واقعیتی باشد برای خودش هست، تو تا با واقعیت خویش پی نبرده‌ای از واقعیت دیگران بی خبری که اینجا حقیقت است نه واقعیت. گفته‌اند ثروتمندی در کنار کاخ سرای خویش خرابی‌ای داشت روزی درویشی را در آن‌خرابه ساکن دید، بشکفت آمد که او اینجا چگونه سکونت می‌کند، شبی بارانی، آسمان پر برق و طوفانی خواب بچشمس نمیرفت، بفکر فرورفت که بیچاره این درویش در چه حالی باید باشد، از جای برخاست و در منزل گشود، نیمه‌های شب بود، دید درویش چند باره ++++ افروخته و در کنار اجاق بخویش مشغول است، گفت درویش دجه حالی پاسخ داد: خوش گفت اگر ناراحتی بمنزل ما آی گفت: خوش. مرد باشگفتی بخانه بازگشت، طوفان سر سختی گرفت و غرش باد

صدا را از صدا باز میداشت، مرد پیش خود گفت اوضاع سخت است یقف این خرابه الساعه فرو میریزد باز نبرد درویش آمد و او را از خصر احتمالی خبر داد باز درویش گفت: خوش. این بار مرد با عصبانیت بخانه برگشت و به بستر رفت، تا آمد چشمش سرگرم خواب شود صدائی فهمیمی او را از جای برکند چون تفحص کرد دانست که سقف خرابه فرود آمده ولی نیمه شب کاری از اوساخته نبود تا صبح بخواب نرفت و برنامه بیرون آوردن جسد درویش از زیر آوار و تدفین وی خاطرش را مشغول داشته بود، چون صبح شد چندین عمله را بخدمت گرفت تا خاکها بردارند و بجسد درویش رسند بعد از ساعتی خاک بردرای دیدند سرهای تیر نیمه‌ای فرود آمد و نیمه دیگر بر جای و درویش در کنا اجاق بر پای است، گفتند درویش زنده‌ایی؟ پاسخ داد: خوش ای عزیز در درون خویش گلخانه ساز ، آنکه را گلخانه بود در زمستان هم خانه‌اش پر گل است.

تا طع الاسباب و لشکرهای مرگ

چونکه دی آید بقطع شاخ و برگ

در جهان بنود مددشان از بهار

جز مگر در جان بهار روی یار

زان لقب شد خاک را دار الغرور

کاوکش چون پاسپس یومن العبور

هر چه جز عشق خدای احسن است

گر شکر خواریست، آن جان کندن است

چست حان کندن سوی مرگ آمدن

دست در آب حیاتی نازدن

ای عجب این خلق در خاک ممات

صدگمان دارند در آب حیات

(مولوی)

جلال الدین در گوش جانم گفت: تو هر چه از ما باز گوهی کنی همه از نظم ماگوئی ما را هم نثر هست سری هم آنجا زن گفتم ای جان بچشم. سری به مجالس سبعاش زدم چون گشودمش این سخنان دیدم، تا این یار از من دل آزاد نباشد این صفحه هم از نثر او بر تو گشودم با هم بخوانیم:

«تو پندار که همه اسراف آن باشد که چند درمی بگزاف خرج کنی یا چند خروار گندم بی حساب خرج کنی، یا میراثی مال بگزاف به عشرت خرج نمائی. اسراف بزرگ آنست که عمر عزیز بیهوده صرف نمائی، که یکساعت عمر را بصد هزار دینار نیابند که: الیواقیت تشرتی بالمواقیت والمواقیت ال تشرتی بالیواقیت یعنی چون وقت عمر مهلت دهد یا قوتها و گوهر توان بدست آورد اما لصعد هزار یواقیت مواقیت عمر نتوان خریدن.»

به زر نخریدی این جانرا از آن قدرش نمی دانی

که هندوقدر شناسد متاع رایگان را

(مجالس سبعا مولانا)

## چون درون آباد شد بیرون گو خراب باد

باعده‌ای از دوستان از بوستان محضر عارف ربانی آیت الله حاج میرزا جواد آقا انصاری همدانی قدس الله سره الشریف از همدان باز آمده در مهمانخانه‌ای در تهران شب وارد شده بودیم، هنوز جانها از شمیم عطر آگین آن بوستان سرمست، در کنار هم نشسته، سردر جیب، و هر یک در گلستان جان خویش میخرامیدیم، صاحب مهمان خانه که از این حالات آگهی نداشت. دقایقی بر این مجلس نظر افکند آن سکوت را شکست و پرسید: آقایان را مصیبتی پیش آمده، یکی از دوستان گوئی از آسمان فرود آمده بود گفت: بلی مصیبت اکنون آمد.

صوفی در باغ از بهر گشاد

صوفیانه روی بر زانو نهاد

پسی فرو رفت او بخود اندر نغول<sup>(۱)</sup>

شر ملول از صورت خوابش فضول

که چه خسبی؟ آخر اندر رز نگر

این درختان بین و آثار خضر

امر حق بشنو که گفته است انظروا<sup>(۱)</sup>  
سوی این آثار رحمت آر رو  
گفت آثارش دلست ای بوالهوس  
آن برون آثار، آثار است و بس  
باغها و سبزه‌ها در عین جان  
بر برون، عکسش چو در آب روان  
آن خیال باغ باشد اندر آب  
که کند از لطف آب آن اضطراب  
باغها و میوه‌ها اندر دلست  
عکسی لطف آن بر این آب و گل است  
آن خیال باغ باشد اندر آب  
که کند از لطف آب آن اضطراب  
باغها و میوه‌ها اندر دلست  
عکس لطف آن بر این آب و گل است  
گر نبودی عکس آن سرو سرور  
پس نخواندی ایزدش دارد الغرور  
این غرور آنست یعنی این خیال  
هست از عکس دل و جان رجال  
جمله مغروران بر این عکس آمده  
بر گمانی کاین بود جنت کده  
چونکه خواب غفلت آید شان بسر  
راست بینند و چسوداست از نظر

---

۱ - کنایه از این آیه است فانظروا الی آثار رحمت الله کیف یحی الارض بعد موتها

پس بگورستان غریو افتاد و آه  
تا قیامت زین علفط و احسرتاه  
ای خنک آنرا که پیش از مرگ مرد

یعنی او از اصل این رز بوی برد  
در ابیات آخر شعر مذکور نکته جالبی است که درک آن به معرفت نفس  
کمک بسیار نماید. شناخت عالم بیرون در درون صورت می‌گیرد، یک باغ را  
که می‌بینید، عکس آن از راه چشم به سلولهای منفر میرسد، نفس درواری این  
سلولها به تماشا می‌نشیند نفس و روح انسان خبر خدا چیزی ندارد قبلا عرض  
شد که فقر مطلق است آنچه دارد ارتباط با خداست، حال آنچه دریافت میدارد  
نوریست از علم بالانه خودش بنابراین هر شناخت حقیقت وسیله خدا صورت  
می‌گیرد این همانست که در دعای کمیل می‌گویند بک عزفتک، با تو ترا  
شناختم و از حضرت رسول پرسیدند خدا را چگونه شناختی فرمود عالم را با  
خدا شناختم. در نتیجه آنچه از عالم بیرون درک می‌کنید بر توی است از انور  
روح آدمی که بر عالم خارج می‌افتد گوئی آن پرتو عکسی است بر آب که آب  
عنقریب زائل شده نفس می‌ماند و خودش اگر دل بستگی بدان بیرون داشت  
محبوب زائل گردید و نفس پایبند و اگر در این عکس خدای خود را بمشاهده  
نشست آن محبوب با اوست چه کل من علیها فان و یبقی وجه ربک  
ذوالجلال و الاکرام و همین حقیقتاست که عالم را دار غرور یعنی فریب خواند  
دلبر نشسته در دل و ما بی خبر از او  
بیهوده کوه و دشت و بیابان شتافتیم

## نتیجه جمعیت و صفای درونی

هر که شد محرم دل در حرم یار بماند  
وانکه این کار ندانست در انکار بماند  
اگر از پرده بون شد دل من عیب مکن  
شکرلله که نه در پرده پندار بماند  
از صدای سخن عشق ندیدم خوشتر  
یادگاری که در این گنبد دوار بماند  
بتماشا که زلفش دل حافظ روزی  
شد که باز آید و جاوید گرفتار بماند  
(حافظ)

خوب حال که حرم دل را از اغیار ز دودی و آنرا ویژه یار کردی، از خانه، گل  
را بردی و گل آوردی. آسمان آن را پاسدار تا چه از آن فیضان کند و این  
فیضان باران معرفت و علم و انوار الهام ربانی باشد که فرمود:  
«والتقوا الله و یعلمکم»<sup>(۱)</sup>  
«خدا را پرهیزگار باشید تا بشما بیاموزد.»  
و این آموزش درس و کتاب نیست وسیله تابش نور رحیمی حق است  
«لیس العلم یكثر تعلم بل هو نور یقذفه الله فی قلب من

یشاء»<sup>(۱)</sup>

«علم به درس خواندن زیاد نیست بلکه آن نوریست که خدا می‌تاباند بقلب هر که خواهد»

این نور نخست اختروار بر جان تابد کمکم فرقدانش زهر شود و زهره‌اش قمر و قمرش شمس گردد اگر از من آلوده باورت نیست از معصوم شنو:

«نور ایمان و هدایت در مرتبه اول بصورت نقطه درخشانی در قلب ظاهر می‌گردد اگر بنده نیکوکار در راه عمل بدستورات ایمانی قدم برداشت آن نقطه وسعت یابد و رو تیزاید نهد تاهمه قلب را فراگیرد»<sup>(۲)</sup>

«قلب‌ها سه گونه است قلب منکوس و آن قلبی است که اصولا خیری در آن بثمر نمیرسد و آن قلب کافر است دیگر قلبی است که نقطه تاریکی در آن ظاهر گردیده و خیر و شر در میدان آن بمبارزه برخاسته‌اند تا کدام یک بر دیگری پیروز آید و سوم قلب مفتوح است که انوار حقیقت در آن پرتو افکنده و تا روز قیامت خاموشی نمی‌پذیرد و آن قلب بنده مؤمن است»<sup>(۳)</sup>

و مراد قلب سوم در حدیث فوق است که با عالم بالا مربوط می‌شود و آنچه بر صفحات دل دیگران منقوش نمیشود بر آن منقوش می‌گردد و عظمت آن دل بلندائی یافته، که خورشیدتابان حقیقت بر آن هر دم تابش دارد.

غم عشق تو کی در هرسر آیو      همائی که بهر بوم و بر آیو  
ز عشقت سر فرازون سرفرائند      که خور اول به کهساران بر آیو

۱ - امام صادق

۲ - علی

۳ - امام باقر



(باباطاهر)

دو جلد اول تجلی<sup>(۱)</sup> حدیث معراج را از ارشاد القلوب دیلمی در مقام بنده مقرب حق برایت آوردم و اینجا فرازی از آنرا می‌گشایم که مربوط به ربط ربانی است:

« سراسر دلش منوجه من باشد از دینا فارعش سازم و اشتغالش را به آخرت اندزم و او را همچون عشاقم متنعم سازم. چشم و گوش و قلبش را باز تمایم تا کلامم را بشنو و جلال و عظمتم را ببیند و چنانش سازم که لذات دنیا را دشمن دارد.»

(حدیث معراج)

اینجا ملاحظه فرمودی که بحث شنیدن کلام خداست. بحث از پرورش مهره قلب در دست ربوبی رب الاربا است

«قلب المومن بین الغین من اصابع الحرمین»<sup>(۲)</sup>

« دل مومن در بین دو انگشت خداست»

دانی که را با آب در آمیزند و بس زیرور کنند و هر آنچه بیشترش لگدمال کنند مرغوب تر بود و سپس بکوره‌اش برند و ساعتی چند رنج دود و آتش بر او وارد کنند سپس سردش کنند و به بازارش آرند و چون نیکش بینند به بزمش برند و محتوای شرابش کنند.

و نیز گندم را به آسیا برند، در تنگنای دو سنگ آنقدر فشارش دهند تا پیکرش از هم گسلد و ماهیتش تغییر کند، گندم آرد شود و سپس به حبس جوالش کشند و در انبارش روزها زندانی، از زندانش بدر آرند و با آبش در آمیزند و سپس او را شت زنند و مالش دهند تا از خود برآید و سپس بر آتشش

۱ - جلد اول تجلی صفحه

۲ - محمد

نهند و پمخته‌اش گردانند تا لایق جان سلطان عالم یعنی بنی آدم شود و سراز جان او برآرد و این دو مثال از آن آوردم تا معنی قلب مومن در میان دو انگشت دست خداست بدانی و رمز این زبرورو کردن‌ها را دریایی که دست دست رب است و رب جز در کار ریوسیت و پرورش نیست آنهم رب ودود

**در کف حق بهر داد و بهر زین قلب مومن هست بین الاصبغین**  
(مولوی)

عارفی گوید هر انکس هر چه را بیشتر دوتس دارد، بیشتر بدان گراید، خداوند را در میان مخلوقات محبوب تر از قلب انسانش نیست، آنرا دست انبوی دست خویش قرار داد، بزیرش کشد خوش باشد برویش آورد خوش باشد، قبضش کند خوش بسطش دهد خوش، جز سر تسلیم ندارد براستی که زهی قلب مومن. وقتی آن پالایش یافت چشمن در آن بکار افتد تا با آن غیب بین شود

**«ما من عبد الا و لقبه عینان و هما غیب و یدرک بهما الغیب  
فاذا اراد الله بعبد خیرا فتح عینی قلبه فیری ماموغائب عن  
بصره»** ث

«نیسب بنده‌ای جز اینکه برای قلبش دو چشم است و اندو دیدنی نیتسند و با آن دو عالم غیب مشاهده می‌گردند وقتی خداوند برای بنده‌ای خیر اراده فرمود آن دو چشم را می‌گشاید و با آن که آنچه را نادیدنی بود مشاهده می‌کند»

اینها را از آن باز گو می‌کنم، که خود را کم ندانی و کم بینی که استعداد این همه عظمت و قوه بر آمدن بر این بلندای عظیم در جانت هست بکوش تا مرگ نیاده خود را بجائی رسانی. که در ژر فنای این دره جان دادن بس غبن

است. گفتار منت اگر پسند نیست تا به استماع سخن رسول خدایت نشامم.  
ای اباذر: از تاخیر در عمل بپرهیز که منحصراً امروز از آن  
تست و از فردایت هیچ خبر نیست، اگر فردائی داشتی در آن  
فرداهم چنین باش که در امروز، و اگر فردائی نداشتی برای  
کوتاهی کردن در امروز پشیمانی نخواهی داشت ای اباذر: در  
بامداد امید برسیدن شام مدار و در شام امیدی برسیدن  
بامدادی دیگر. بکوش تا از تندرستی پیش از بیماری و از  
زندگی پیش از مرگ بهره‌گیری زیرا نمی‌دانی که نام تو در فردا  
جزء زندگانست یا مردگان.»<sup>۱</sup>  
اگر بازت هم گوش استماع است بشنو:

«بدانید که روزها سه است. روزی که گذشت و امیدی به  
بازگشت آن نداری، و روزی که مانده و هم اکنون در آنی و  
روزی که می‌آید و اطمینان به آمدن آن نیست، دیروزت  
پنداست و امروزت غنیمت و فردائی که هیچ خبری از آنت  
نیست. امروز امانت داری است که هر چه‌اش بسپاری فردا بتو  
پس دهد.»<sup>۲</sup>

**سعدیا: دی رفت و فردا همچنان موجود نیست**

**پس میان این و آن فرصت شما را امروز را**  
(سعدی)

### غناى عرفا چه معنى دارد؟!؟

غناى عارفان ساز و طنبور نيست كه آن طنبور را زنبور نيز دارد، چون گوش جان به آوازهاى درون آشنا گردد آواز بيرونش پشيزى نياز د ديگر هزار دستان بيرونست هست نكند كه در درون صدها هزار دستانست هست.

اوليا را در درون بس نغمه‌هاست

طالبان را از آن حيات بى بهاست

مطبانشان در درون دف ميزند

بحرها در شورشان كف ميزند

بشنوند اين نغمه‌ها را گوش حسن

گوش حس زين نغمه‌ها باشد بخسن

نغمه‌هاى اندرون اوليا

اولا گويد كه اى اجزاي لا

هين زلاى نفي سرها برزيند

وين خيال و وهم يكسو افكنيد

اى همه پوسيده در كون و فساد

جان با قيتان نروئيد و نژاد

گر كه گويم شمه‌اى ز آن زخمه‌ها

جانها سربرزند از دخمه‌ها

## جانها مرده اندر گورتن

بر جهد ز آوازشان اندر کفن

(مولوی)

اولین نغمه که دست پروردگار بر ساز هستی نواخت نغمه الست بر بکم  
بود که طنینش جان عارفانی را نواخت و فریاد قالو ابلی بر آوردند.

تا که بگوش جان من رمز الست گفته‌اند

هیچ برون نرفته است از دلم آرزوی او

نوای این نغمه تا ابد ترنم ساز عارفان است.

ذولانون گیود:

«غنا مخاطبات است و اشارات که خداوند آنرا ودیعت نهاده

اندر دل مردان و زنان.»

و دیگر بار گفت:

«وار دی بود از قبل حق سبحانه و تعالی دلها را بحضرت حق

خواند.»

و هر که را از راز توحید پرده بردارند هر صوت که از عالم وجود او را سماع  
باشد طرب انگیز و دل آویز و این را آنکس داند که معنی این آیت تحقیق  
برآید.

«و ان من شئی الا یسج بحمده و لک لا تفقهون تسبیحم.»

«و نیست هیچ چیز جز اینکه فسح ما گیود و لکن شما آن شح

را نمی‌دانید.»

یعنی اگر تفه آن یابید بدانید.

دوش مرغی بصبح می‌نالید عقل و صبرم برد و طاقت و هوش

یکی از دسوتان مخلص را مگر آواز من رسید بگوش

گفت باور نداشتیم که ترا بانگ مرغی چنین کند مدهوش

گفتم این شرط آدمیت نیست مرغ تسبیح خون و من خاموش  
(سعدی)

تا بدانجا که مولوی و اصحاب را آهنگ پتک آهنگران در بازار قونیه بطب  
آورد و آنکه معنی این آوانداند، آواز هزار دستاش، ره بجائی نبرد.  
اشتر بشعر عرب در حالست و طرب  
گر تو طرب نکنی گره طبع جانوری

ابو عثمان مغربی گوید:

«هر که سماع دعوی کند و از آواز مرغان و چریدن دد و آواز  
باد او را سماع نیافتد او اندر دعوی دروغ زن باشد.»<sup>(۱)</sup>  
و باز گوید:

«دل اهل حق دلی حاضر بود و اسماع ایشان پیوسته گشاده»

از ابوعلی رودباری معنی سماع جستند گفت:

«مکاشفه اسرار است که بشهود محبوب کشاند.»

رو همیرفته سماع عرفانی آشنائی گوش سالک است بانداهای غیبی.  
حضرت امیرالمومنین جائی میگذشت صدای ناقوس بر خاست، فرمود دانید  
چه گوید: گفتند ندانیم یا علی فرمود:

«سبحان الله حقا، ان المولى یبقی»

و این دو جمله با طنین ناقوس هم آهنگ بود. او آن شنود از آوای ناقوس  
که اطرافیان نمیشنیدند. همچون آن ایمن و ناله کوه که باد اود بنی بود  
اطافیان نمی شنیدند و او می شنید:

یا جبال او بی معه والطیر و الناله الحدید<sup>(۲)</sup>

«ای کوهها و ای مرغان با تسبیح او هماهنگ باشید و نرم

۱ - رساله قشیریه

۲ - سوره سبأ، آیه ۱۱.

کردیم برای اولین را،»<sup>(۱)</sup>

## خداوند را با اولیاء سخن است

در این بحث ترا تصور نشود که منحصرأ حضرت موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ کلیم الله بود و یا سایر پیامبران بسا وحی را بی واسطه می شنودند: در احوال حضرت محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مسلم است که بعضی از آیات بی واسطه جبرئیل بر قلب آن بزرگوار نازل میشد و این نوع آیات باعث لرز و غشوه و رنگ پریدگی برای ایشان بود تا بدانجا که او را مصروع گفتند. چه متکلم بسا در تجلی جلالی بود که قلب رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ تحمل آنرا نداشت. باری برای سایرین از اولیاء وحی فراوان پیش آمده تا تو را بعید ننماید. بخشی دیگر از حدیث معراج و گفتگوی حق تعالی و وعده‌های او در خصوص اولیاء بر تو می‌گشایم:

«یا احمد هر آنکس در مقام رضا قرار گرفت. سه خصلت را ملازم او گردانم. معرفتی که در او جهل نباشد، نذری که با آن فراموشی نباشد، محتی نسبت بمن که محبت دیگری در او اتر نگذرد، زان پس چون مرا دوست داشت من نیز دوستش دارم، ز آن پس دیده او را متوجه جلال خود نمایم، دیگر چیزی را از او مخفی و پنهان نمیدارم. در تاریک‌های شبانه و روشنائی روز با او سخن می‌گویم تا بد آنجا که مکالمه و مجالستش از مردم بریده شود، سخن خود و سخن فرشتگان را با او می‌شنویم و او را با سراری که دیگران از آنها خبر ندارند



واقف می گردانم»<sup>(۱)</sup>.

در این فراز شنیدن سخن خداوند و فرشتگان جقدر دلچسب است. این آهنگ تبهترین سماعی است که جان شیفتگان را بوجد و سرور می اندازد. من آب از این سخنان در دهنم جمع می شود و از ناودان مژه هایم اشک جاری می گردد، تو را نیز آروزی چنین مواهب نیست؟ در فرازهایی از کلمات ائمه جمله از خدا شنیدم بچشم می خورد نمی فرمائید قال الله می فرمائید سمعت شنیدم و این احادیث درخور توجه است که چگونه خداوند عینا با ایشان سخن می گفته یکی از این احادیث تقدیم می گردد. شیخ صدوق رحمة الله الیه در مجلس دوم امالی از قول امام صادق ع نقل می کند که فرمود:

«قال عجببت لمن فزع من اربع كيف لا فزع الى اربع: عجببت ممن خاف كيف لا يفزع الى قوله: حسبنا الله و نعم الوكيل. فاني سمعت الله عزوجل يقول بعقبها فانقلبو ابغخه من الله و فضل لم يمسههم سوء. و عجببت لمن اغتم لا يفزع الى قوله لا اله الا انت سبحانك اني كنت من الظالمين فاني سمعت الله عزوجل يقول بعقبها فنجيناها من انعم و كذلك نحن المومنين. و عجببت لمن مكر به كيف يغزع الى قوله افوض امرى الى الله ان الله بصير بالعباد فاني سمعت الله عزوجل يقول بقضها فوقيه الله سيئات ما مكروا. عجت لمن ارالدنيا و زينها كيف لا يفزع الى قوله ما شاء الله و لا قوة الا بالله. فاني سمعت الله عزوجل يقول بعقبها ان ترن انا اقل منك ما لا و لدا فعصى ان يوقتین خيراً من جنتك»

«فرمود: در شگفتم از کسی که از چهار چیز بهر اسد. چگونه به

چهار چیز نگراید؟ شگفتم از آنکس که بترسد چرا نگراید بگفته

حق: بس است ما را خدا و چه خوب و کیلی است.»<sup>(۱)</sup>

چه شنیدم خدا دنبالش فرمود: با نعمت و فضل خدا باز گشتند و بدنیدند ۲

در شگفتم از آن غمگینی که نمی‌گرداید بگفته او: نیست معبودی جز تو

منزهی براستی که من ستمکارم - چه شنیدم خداوند دنبالش فرمود اجابت

کردیم او را و از غم رها ئیش دادیم راه نجات مومنین نیز چنین است ۳ در

شگفتم از آنکه با او نیرنگ بازند چرا بگفته حق نگراید: کار خود را بخدا

واگذارم چه خدابه بندگانش بیناست چه شنیدم که خدا دنبالش فرمود:

«نگه داشتن خداوند از کردارهای بد هر آنچه با او نیگرنگ

باختند.»<sup>(۲)</sup>

در شگفتم از آنکه دنیا و آرایش آنرا خواهد چرا نگراید بگفته او: آنچه یعنی

که من از تو در مال و فرزند کمترم امید است که پروردگارم مرا بهتر از تو

عنایت فرماید.

در این حدیث به تکرار لغت سمعت الله دقت فرما نمی‌فرماید که خدا گفته

می‌فرماید شنیدم از خداوند ای عزیز مولا را سخن با عبد است. تو آدم لذت

کلام او دریابی که عبدگردی، معراج، مجلس مکالمه‌ای بود بین عبد و مولی

ندیدی آنشب که سراپرده وصال برایش مزمن فرمودند سرلوحه رقعہ دعوت را

بنام عبد نگاشتند: **سبحان الذی اسرى بعبدہ لیلا منزہ** است آن خداوندی

که شب بنده‌اش را بالا برد. و در تشهد تاج رسالت را بفرق بنده گذراند اشهد

ان محمداً عبده و رسوله ترانیز اگر قصد آن عروج است بنده‌باشت.

**برواندربی خواجه به اسری تفرج کن همه آیات کبری**

۱ - سورة آل عمران، آیه ۱۷۳

۲ - سورة غافر، آیه ۴۴.

دید حق مر ترا از آنچه خواهی      نمایندت همه اشیا کما هی  
گدائی گردد، از یک جذبه شاهی      بیک لحظه دهد کوهی بکاهی  
(شستری)

ندیدی که فرمود:

«جذبة من الحق الضل من عبادة الثقلين»

جذبه‌ای از او کاربردش از کار عبادت جن و انس برتر است. خدا کند ذره‌ای  
از آن جذبه نصیب ما گردد که با قدرت خود کی توان به قله ابن جبال رسیده؟  
نکته‌ای دیگر شنو: امام فخررازی در شرح اشارات شیخ دارد که آنشب که  
خداوند بنده‌اش محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را بوصول خود رسانید و در های عروج بر او  
گشاده شد در خب رآمده که با او فرمود یا محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ با چہات شرف دهم؟ و  
پذیرائی کنم؟ عرض کرد پروردگارا. آرزویم اینست با خود دهی و از آن تو  
باشم.

زین رو خطاب آمد که **سبحان الذی اسری بعیده**، چون دست داشت تا  
مولایش او باشد پروردگارش نیز اراده فرمود تا بنده‌اش او باشد.  
بولای تو که گر بنده خویشم خوانی

از سر خواجگی کون و مکان برخیزم  
(حافظ ×)

### حقیقت عبودیت چیست؟

عزیزم آرزوی همه ما اینست که به مقام یقین نائل آئیم. وصول بدان مقام را خواهی، باید قدم در ملک عبودیتی نهی که فرمود: **واعبد ربك حتى یا تيك اليقين** عبادت پروردگارت کن تا تو را یقین آید. حال به آنچه تاکنون بر تو آوردم در آی. گفته شد از در درون وارد شو که یعنی این کالبد هر چه دارد از روان و جان دارد، پیش تر آی جان آنچه دارد؟ بازبینی که روح و جان تو خیر ربط با ذات حق تعالی چیزی نیست، جان نورست رابط میان تو و او، جان هر چه دارد از اوست و تن هر چه دارد از جان. حال بازگویی که اگر بنده موجد و رب و رازق خود نشوی در بند که خواهی آمد؟

**گر نیروی بسوی او راست بگو کجا روی**

هر طرفی که روکنی ملک وی است و کوی او

تا که بکوش جان من رمز است گفته‌اند

هیچ برون نرفته است از دلم آرزوی او

در معنی بندگی سخنی به تمامی سخن خواجه عبدالله انصاری رحمت الله علیه ندیدم که فرمود: بنده آنی که در بند آنی. کمی بخلوت نشین، بر نامه زندگانی خودبین، تا از بامداد که سراز بالش برداری تا شامگاه که دوباره سر بر بالش گذاری، در چه کاری؟ با که یاری؟ در کدام بازاری؟ در کدام ره پوئی؟ در آن ره چه جوئی؟ تعلقت با کیست؟ عشقت با چیست؟، اگر کارت طلب اوست،

یارت اوست، بازاریت اوست، راهت راه اوست، گمشدهات اوست، تعلق و عشقت با اوست، زندگانیت بندگی اوست. خوش بر این انسان!.

الهی بمنزلگه خود بارده تا بار دنیا نکشیم، بعبادت خود کارده تا کار دنیا سرگرممان ندارد. چشمان را بجمال خود بگشای، تا بسوی دیگر نظر نکنیم، در دل هوای خودانداز، تا جای هوای دیگری نباشد، خواجه هرات را باش که خوش سرود که اگر یک بارگوئی بنده من در عرش بگذرد خنده من، ما نیز در هوای این شادی مرغ بال شکسته‌ایم که چند بال زینم و دوباره بر خاک افتیم، بفرتت که جز با جذب تو پرواز نتوانیم، پرشکته، بال خسته راه بسته ولی پیوست نگاهمان به بالاست.

#### بیقرارم بیقرارم بیقرار      انتظارم انتظارم انتظار

چه کنم که گوهر بندگی بس دلبراست، دانی که بزرگترین الماس دنیا کوه نور و دریای نور است، این دوبا کبریتی خاکستر شوند. نور اینجاست، سرور اینجاست آنجا همه غرور است قبولم نداری از کلام مولایت امام صادق عَلَيْهِ السَّلَام بشنو:

«العبودية جوهره كنهها ربوبية فما فقد من العبودية وجد في

الربوبية و ما خفي عن الربوبية اصيب في العبودية.»

بندگی گوهری است که کند و باطنش ربوبیت است هر آنچه در مقام بندگی ناپدید شد در بمقام ربوبی یافت میشود و آنچه از ربوبیت پنهان بود در مقام عبودیت ظاهر و آشکار می‌شود در همین جملات اسراری بس عظیم است یکی آنکه بندگی گوهر است، گوهری تابناک و بی بها دریست یتیم که یتیم را دیگر برادری نتواند بود. تا نیا خداوند در تنظیم برنامه بندگی باسم رب جلوه نمود. یعنی رنج بندگی و عبادت همه برای تربیت عبداست، روزه‌اش، نمازش، دعایش همه و همه را دست ربوبی خدا در تنظیم آن کار ساز است. یعنی در حقیقت کند بندگی ربوبیت و پرورش بنده است ربوبی خدا در

تنظیم آن کار ساز است. یعنی در حقیقت کند بندگی ربوبیت و پرورش بنده است تا مربوب را هم‌رنگ رب نماید ثالثاً هر چه را در این راه باختی در آنجا بافتی که‌هان الله لا یضیع اجر المحسنین فی المثل آنکه صدقه‌ای در راه خدا داد آنرا گم نکرده چون بمنزله مقصود رسی ده برابرش دهند و هفصد برابرش دهند، چه بدریانیانداخت، بدست خدا داد که ان الله یا خیرالصدقات خداوند گیرنده بخششهاست نکته چهارم آنکه هر چه از مقامات ربوبی بر تو پنهان است در مقام عبودیت توانی از آنها را پرده برداری با عبودیت و صیقل عبادت آینه جان روشن گردد و جمال دل آرای جانان در آن تابان شود.

آینت دانی چرا غماز نیست زانکه زنه‌ار از رخس ممتاز نیست  
 رو تو زنگار از رخ او پاک کن بعد از آن آن نور را ادراک کن  
 آینه جانرا بر آوردم ز دود دیدم اندر آینه نقش تو بود  
 آینه کلی ترا دیدم ابد دیدم اندر آنه من نقش خود  
 (مولوی)

عزیز جانی: از بند ذلت رستن کاری آسانست از بند تا بندگی دو حرف بیش تفاوت نیست یکی گاف و آن گم شدن است و خودنیدین و دیگر باء است و آن یکی بدین و مولا دیدنست در عزم یافتن این دوباش تا از بند ذلت بدرائی و بعض بندگی و عزت رسی.

بنده آنست که هیچش نیست، هر چه او راست آن مولا باشد. این درک بعد از مرگ هست، اما آنجاچه سود؟

«یوم تیزکرالانسان انی له الذکری.»<sup>(۱)</sup>

«روزی که آدمی متذکر شود ولی آنجایش تذکر چه سود.»  
 بر آن باش تا اینجا اینرا بدانی که خودم، فعلم، حیاتم، مالم همه آن اوست

«قال ان صلوتی و سکی و محیای و مماتی لله رب العالمین»<sup>(۱)</sup>

«بگو براستی که نمازم و قربانیم حیات و مرگم همه برای خداست پروردگار جهانیان.»

اینجاست که شمیمم عطر آگین بندگی مشام جانرا نوازد. آنراوز همه بنده‌اند بالا جبار و امروز با اختیار.

«ان کل من فی السموات والارض الا انی الرحمن عبدا»<sup>(۲)</sup>

«نیست هیچ موجودی در آسمان و زمین جز اینکه بر خدا رحمن با عبودیت درآید.»

از من اینک گذر کن که آخر بگذری، تعلق رها کن که عاقبت رها کنی - بر این کرمی تکه مکن که عنقریب از زیر پایت همی شکند. چه میشنوی؟! اینها همه حقیقت است. خودت هم میدانی .

از سود و زیان گذر، که باید گذری

از هر دو جهان گذر که باید گذری

خود را چه کنی که رمزن تست خودیت

از رهزن جان گذر که باید گذری

دل برهنه دار، پای برهنه، و سر برهنه، سپس بر این آستان در آیی، شرمسار قدم برآر آهسته آهسته نزدیک شو، سپس پیشانی بر خاک نه بگوبار پروردگارا آغازم هیچ بود و انجام هیچ هم اکنون نیز هر چه دارم از آن تست، بنده بودم و هستم و خواهم بود. مگر نه عیسی علی بشاوعلیه السلام

۱ - سوره انعام، آیه ۶۲.

۲ - سوره مریم، آیه ۹۶.

فرمود:

«انی عبدالله آقائی الکتاب و الحکم والنبوہ»<sup>(۱)</sup>

«منم بنده او بمن داده است کتاب و حکم و نبوت را.»

هر چه هم اکنونم هست هبه اوست از خودم چیزی نیست ناز+++  
،افتخارم همه بابتدگی تو اوست.

«الهی کفی بی عزاً ان اکون لک عبداوکفی بی فخراً ان تکون

لی ربا انت کما احب فاجعلنی کما تحب»<sup>(۲)</sup>

«پروردگار مرا این عزت بس که بنده توام و افتخارم همین بس  
که توئی مولایم تو آنچنانی که من دوست دارم پس آنچنانم نما  
که تو دوستم داری.»

اگر چه عار همی آیدم زشاهی عالم برآستان درت فخر می کنم بغلامی  
باش تا سر این عطردان بشدم که عطرش بس جان نواز است، زخمه ام  
هنوز بر این ساز است گر تو را این تغمه دلنواز است، در مقام بندگی سخنی  
چند، دلیند از این و ان شنو:

«عبودیت ترک اختیار بود در آنچه پیدا شود از قدرت.»

«عبودیت بجای آوردنست آنچه ترا فرموده اند و دست باز  
داشتن است از آنچه ترانهی کرده اند.»<sup>(۳)</sup>

«از ابو عبدالله حقیف پرسیدند که عبودیت کی درست  
شود؟ گفت: چون بنده همگی خود را بحق شکیم کند و بر بلای  
او صبر نماید.»

«عبودیت آن بود که در همه حال، بنده او باشی، همچنانکه او در

۱ - سورة الحديد، آیه ۳.

۲ - علی

۳ - رساله قیشریه



همه حال خداوند تو است.»<sup>(۱)</sup>

«بندگان نعمت بسیاراند و بندگان منعم اندک.»<sup>(۲)</sup>

«ابویزید مردی را دید. پرسید چه پیشه‌داری؟ گفت خربنده!

گفت خدای خرت را مرگ دهد تا بنده خدای باشی.»

«عبودیت اندر چهار چیز بود: و فابجای آوردن اندر عهد و

حدها نگاهداشتن، و بان چه هست رضا دادن و بر آنچه نیست

صبر کردن.»<sup>(۳)</sup>

«عبودیت افکندن رویت تعبد است اندر مشاهدت معبود.»<sup>(۴)</sup>

---

۱ - ذانون مه‌ری

۲ - جریری

۳ - ابن عطا

۴ - رساله قش‌ریه

## اولین در عالم ملکوت

اولین پرتوی که از عالم ملکوت بر قلب سالک تابد رویای صادق باشد. و چون ملکوت را ماده نیست بصورت شال میند و لاجرم رویاً نیاز به تعبیر دارد. و چون باب رویایی صادق بر مومن باز شود یقینش بعالم معنی بیشتر گردد. با نفس و روح آشنائی بیشتر پیدا میکند. من اگر بخواهم رویاهای صادق را بنویسم خود کتابی جدا خواهد ولی کمتر کسی است که خود یابشگانش از این رویاها نصیبی نداشته‌اند. جالب آنکه در آنها بسا ارواح گذشتگان مطالبی از آن عالم یا از این عالم گفته‌اند که کمترین اطلاعی در ذهن از آنها نبوده که بگوئیم زاده خیال است، خوابهای فراوانی بوده که از آینده خبر داده نظیر خواب حضرت یوسف علیه السلام در قرآن که پیش یعنی واقعه بیست سال بعد است. این گونه رؤیاها یکی واقعه موضوعی را بیان گر است و دیگر بقای روح پس از مرگ، و اطلاعات عظیم روح از ملکوت و ملک در تفسیر آیه ک

«لهم البسری فی الحیات الدنیا»<sup>(۱)</sup>

«از برای ایشان بشارتها در حیات دنیا است»

از معصوم رسیده که مراد رویای صادق است. و در این گونه رؤیاها چون بیدار شوی فرصی و بسطی در خود احساس می‌کنی بویژه آنگاه که رؤیا بشارتی باشد بر صفای درون و اگر هم توییخی باشد غم مدار که دوست را

توبیخ می‌کنند و تذکر می‌دهند، با غیر از دسوت کار ندارند در صحیح بخاری روایت شده است که برای حضرت رسول قبل از وحی بابی از رؤیاهای صالحه باز شده بود.

**مگر خواب را بیهده نشری یکی بهره دانش ز پیغمبری**  
و هر چند نفس انسانی از تعلقات مادی آزادتر باشد صعود او بملکوت آسانتر گردد و از عالم بالا اطلاعات و تمتعات بیشتر گیرد و رؤیا تبدیل به مکاشفه شود و بعد از آن اگر مراقباتش افزون شود باران رحمت و فیوضات در بیداری بر قلبش نازل گردد و این موهبتی است خاصگان را در صحیح بخاری این حدیث آمده که:

«الرویا الحسنة ای الصادقه من الرجل الصالح جزء من ستة

و اربعین جزء من النبوه»

«رویای نیکو و یار است، از مرد درستکار، جزئی از چهل و

شش جزء پیامبری است»

و بدانکه آنچه را نفس انسانی از طریق عوم و معارف اکتسابی و عقلی بدست آورد. از طریق تزکیه و سیر و سلوک عملی از طریق مکاشفه و رویای صادق و علم لدنی کشف نماید و اینجا غلطی نیست گر آنجا غلطی هست و این همان مطلب است که وقتی عنوان بصری را امام صادق علیه السلام در خواست علم و معرفت میکند ایشان می‌فرمایند:

«علم بافراگیری حاصل نمی‌گردد بلکه آن نوریست که خداوند

بر قلب هر که خواهد بتابد»<sup>(۱)</sup>

و در آغاز سلوک که آثار و سواس شیطانی هنوز در نفس است و بسا نفس هم مهبط و سواس شیطانی است و هم و الهام رحمانی، باید تشخیص دهد

که آنچه در خواب دیده شود و با بردل وارد می‌گردد وحی والهام ربانی است یا شیطانی اینکه می‌نویسم وحی بدانکه آن ویژه پیامبران تنها نیست و وحی پیامبری گونه‌ای دیگر است که خداوند در قرآن می‌فرماید او خیالی ام موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ و یا اوخیا الی الخل و میقس بدان که آنچه ترا به سقوط و گناه و خاک بازی دعوت کند از شیطان و آنکه ترا به علو و صواب و ملکوت دعوت کند از رحمن است.

ترس و نومیدیت دان آواز غول

میکشگرگوش تو تا قعر سعول

هر ندائی که ترا بالا کشد

آن ندائی دان که از بالارسد

هر ندائی که ترا حرص آورد

بانگ گرگی دان که او مردم درد

این بلندی نیست از روی مکان

این بلندی هاست سوی عقل و جان

(مولوی)

در مرتبه دیگر باب مکاشفه بر سالک باز می‌شود، این باب دو حالتی اغلب

بیش میاید که ساک نه خواب و نه در بیداری است. برای مثال حافظ، یعنی

همان شاعر مکوتی عاشق نماز شب و تهجد که معتقد است.

سوزدل، اشک روان، آه سحر نالد شب

همه را از اثر لطف خدا می‌بینم

همان حافظی که گه‌گاه بخود تسلی می‌دهد که

حافظا در گنج فقر و خلوت شبهای تار

تا بود وردت دعا و درس قرآن غم مخور

همان حافظی که به بلندای عظمت یک انسان غیر معصوم در سحر گاهان

رسیده و در آنجا نوساز کرده که.

دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند

اندر آن ظلمت شب آب حیاتم دادند

----- از شیشه پرتو ذاتم کردند

باده از جام تجلی صفاتم دادند

چه مبارک سحری بود و چه فرخند شبی

آن شب قدر که این تازه براتم دادند

او همان است که شبی با نسیم سحری همچون سلیمان پیام می فرستند و

وسيله هم او جواب دریافت میدارد

سرح با باد می گفتم حدیث آرزومندی

خبر آمد که واثق شو به الطاف خداوند

شبی خسته از کار روزانه به بستر رفته، ساعات مناجات فرا رسیده، خدایش

می بیند که این بنده سحرپای امشب در میان عاشقان نیست فرشته را مامور

ریزیش می فرماید، این پیک محبوب او را بیدار نموده می گوید: محبوب در

انتظار است.

سحرم دولت بیدرا به بالین آمد

گفت بر خیز که آن خسرو شیرین آمد

سحر گاهی دیگر حافظ خواب زده را بیدار میکنند، مگر میشود عاشق در

هنگام ملاقات با محبوب بخواب رود؟ اما این بار یک فرشته بیداری

نیست، فرشته ای که تجلی جمال را یا خود آورده

زلف آفته و خوی کرده و خندان لب و مست

پیرهن چاک و غزل خوان و صراحی در دست

نرگشش عربده جوی و لبش افسوس کنان

نیمه شب یار بهبالین من آمد بنشست

سر فرا گوش من آورد و به آواز خرین  
گفت کای عاشق شوریده من خوابت هست  
عاشقی را که چنین باده شب گیردهند  
کافر عشق بود گر نبود باده پرست  
(حافظ)

خواجه شمس الدین، آقای حافظ القرآن، از شما بعید است که سحر در بستر باشی، آن بنده را که در سحرگاه اینگونه پذیرائی میکنند مگر می شود که سحر خوابش برد؟!

ای عزیز بهمان اندازه که جان را سرجانان است، جانان را سرجان است فرمود **یبهم و یحبونه** ایشانرا دوست دارد و آنها او را دوست دارند.

در حدیث خوانده‌ای که هر شب بویژه شبهای جمعه منادی حق دعوت بیار عام سلطان السلاطین دارد ایا بنده دل شکسته‌ای هست تا با مادمی تشنه وراز گوید، تا شکستگی دلش را ترمیم سازیم؟ ایا گمشده‌ای هست تا راه طلبد و او را براه آوریم؟ ایا نیازمندی هست تا برخیزد و با مانشیند و راز نیاز گوید تا نیازش برآوریم به ذاتش قسم که تعوت کننده اوست و پذیرا اوست و آن وعده بشب خیزانش هست که به احدی این وعده نیست. گوش دار تا چه می شنوی.

«تجافا جنوبهم عن المضاجع يدعون ربهم خوفاً و طمعا و  
مما رزقناهم بنفقون فلا تعلم و نفس ما اخفی لهم من قره  
اعین جزاء بما كانوا یعملون.»<sup>(۱)</sup>

«سحرگاهان پهلوی از بستر تهی میکنند خدا را با بیم و امید همی خوانند و از آنچه روزیشان دادیم می بشخنده هیچکس نمیداند آن نعماتی که پنهانش داشته‌ایم و نوز چشم شماست چیست؟

این نعمات یاداشی به آنچه کرده‌اید هست.»  
در همه جای قرآن خداوند از بهشت توصیف دارد اما بعد از آیه سجده و  
نماز شب می‌فرماید شما از درک عظمت نعمات عاجز هستید.  
شب آمد تا که بلبل راز گوید  
شب آمد تا که از دل غم گشاهم  
شب آمد تا که مرغ حق بنالد  
شب آمد تا که از دل غم گشاهم  
بساز مرغ حق با هم بنالیم  
الهی لذت انسم چشاندی  
براین خلوت گه شبها نشاندی  
قم الیلی به حری چون سرودند  
هزاران در بدلداران گشودند  
چو منشور آمدش از حضرت رب  
بساز آمدنوی احمد آن شب  
نیاز احمدی آن نز بنشاند  
بهمراهش هزاران خیل برخواند  
خوشا آن شب که با عشق تو شد روز  
خوشا راز و خوشا اشک خوشاسوز  
(مؤلف)  
نه چندنم توان، که سخن جانان آسان گویم، که دامانی پرگام هست  
ولی چون حدیث او در میان آید دامان از دست برود، حضرت رسول ﷺ  
چون سخن از نماز شب میرفت، مرواریدهای چشمش رشته می‌گست و  
برخاک افشان میشد که وصف العیش، نصف العیش.  
جانا بر خیز که باده در سحر دهند، نوش داروی خسته جگر دهند، شب چه  
خسبی؟ که در گور فرصت خفتن بس داری، شب چه خسبی؟ که سلطان بار

داغده و ترا انتظار است شب چه خسبی؟ که فیضان بازان رحمتش بر لب  
تشنگان فراق شبانگاه می بارد.

نه بستانم دوصد شادی باین سوز

نه بفروشم شبی با تو بصدروز

کجا برشادی خامان برم وشک

نه برگیرم دوصد گجوهر براین اشک

به شمعم رشک می آید که صد نور

با شک چشم خود میبار داز دور

به شمعم رشک میآید که لبخند

ببزم شب با شکش هست پیوند

شبانه بزم یار نازنین دست

همه شب عاشقان را بزم اینست

شب موسی تجلی گاه رب شد

بطورش آنهمه بخواه به شب شد

به اسری محمل احمد کشیدند

به حاریش به شب خیزی گزیدند

کنون دانی ز اسرار این معانی

بظمت هست آب زندگانی

(مؤلف)

حال که باینجا رسیدیم حیفم آمد قصه بایزید را برایت نگویم

بایزید آمد شبی بیرون ز شهر از خروش خلق خالی دید دهی

او را از جنجال شهر، بهره ای نبود، بهار بود هوا دکش و سر در بیان نهاد

ما مهتابی بود بس عالم فروز شب شده از پرتو آن همچو روز

آسمان پرانجم آراسته هر یکی کاردگر را خاسته



سکوت سحرگاهی، زمزمه جویبار، ماهتاب دل افروز و یاد محبوب او را  
سرمست عشق کرد با جرعه‌ای جان به پرواز در آمد  
شورش‌ی در وی پدید آمد بزور      گفت یارب در دلم افتاد شور  
با چنین عزت که درگاه تراست      اینچنین خالی ز مشتقان جراست  
پروردگارا، بر در سرای تو اینهمه نعمت است، انس با تو بزرگترین دولت  
است، بندگی تو کردن برترین عزت است، براستی که مردم را چه میشود که  
همه روز جان در طلب حاطم دنیا می‌فرسایند ولی روباین دولت سرمدی  
نمی‌آرند؟!

هاتفی گفتش که ای چیران راه      هر کسی را راه ندهد پادشاه  
عزت این در چنین کرد انتضا      کز در ما دورماندهر گدا  
سالها بردند مردان انتظار      تا یکی ره برد زایشان از هزار  
(عطار)

ایرادم مگیر عزیز خواننده رشته‌ای برگردنم افکنده دوست می‌کشد هر جا  
که خاطر خواه اوست میدانم که از مطلب خارج شدم. شمیم عطر آگین سحر و  
نماز شب آنگونه مستم کرد که ساغر از دست ریخت. باتو میگفتم که اغلب  
مکاشفه در هنگام سحر اتفاق می‌افتد از آن مرحله بالاتر.

پرده ملک برگرفتن و باملکوت دیدار نودن است. آنکه باین منزل رسد  
عالم امر را آشنا باشد. کسی را که می‌بیند. ملکوتش را نیز نظاره گراست، آنچه  
دیگران از مردم در قیامت نیند او همین چچا بیند و بود دوستی در خدمت امام  
معصوم در حج با امام گفت چقدر تعداد حجاج زیادند معصوم فرمودند. حجاج  
کم ولی فریادها زیاد است سپس دستی بر چهره‌اش کشیدند و ملکوت افراد را  
نشانش دادند او بجز حیوان اطراف خود نمیدید. باش تا با داستان دیگر  
مشغولت دارم.

### چگونه پرده برداشته شد

خدمت استاد عارف بزرگوار آیت الله نجابت عرض کردم جوانی است بی‌تاب و مشتاق سلوک میل دارد بخدمت شما مشرف گردد. کمی تأمل فرمود و گفت بدرد نمیخورد. روزها گذشته و این جوان مرا رها نمی‌کرد و مرتب اصرار بر این ملاقات داشت روزی بدون اجازه او را بخدمت ایشان بردم. آنجانشست و تمنی همی گفت. ایشان فرمود کار تو باین سادگی‌ها اصلاح نمی‌گردد، یک ایثار و از خود گذشتگی میخواهد. تو باندازه موی سرت حق الناس بر عهده داری هر وقت آنها را رد کردی اینجا بیا. آن جوان همانجا برسر خود زد و با گریه او استاد از جابرخاست، بعدها بر ای من راز را باز گشت که من ده سال است در خدمت تاجر فرش هستم. با او سوگند یاد کردم که خیانت نکنم به اطراف میروم و برایش فرش میخرم و در هیچ خریدی حقیقت را بیان نکردم. امروز از آن تاریخ بیش از بیست سال میگذرد حضرت استاد رحمة الله علیه در بستر خاک خفته و آن جوان رفت و دیگر نیامد بنده هیچ تغییری هم در زندگانی او ندیدم.

همین بزرگوار یک روز در بنده منزل مهمان بود، وقتی سفره گسترده گردید. ایشان مدتی به خوارک نظاره گر بود. عرض کردم اقا اگر این طعام را دوست نداری تا طعام دیگر تهیه شود فرمود: خیلی هم دوست دارم در این فکرم که این طعام را کسی پخته که حال بسیار منوری داشته عرض کردم اقا

طبایخ مادرم هست. وقتی آن سفره برچیده شد. از مادرم سؤال کردم امروز درچه حالی بوده. گفت از ساعتی که این مرد اینجا آمد حال دیگری پیدا کردم تا بدانجا که از اول صبح تا آخر همه گریه می‌کردم و اشکم جاری بود.

## داستانی دیگر

از صالح متقی سید مرتضی نجفی شنیدم که گفت: باتفاق جناب سید فروزینی بزیرات یکی از صلحا رفتیم. چون سید خودست بر خیزد آن مرد صالح عرض کرد امروز در منزل ما نان تازه طبخ شده است، دوست دارم شما از آن میل فرمائید. سید اجابت فرمود. چون سفره آماده شد سید لقمه‌ای در دهان گذاشت و سپس عقب نشست و دیگر میل نکرد. صاحب منزل عرض کرد چرا میل نفرمودید. فرمود این نان را زن حائض پخته است. آن مرد با شگفتی برخاست و چون تحقیق نمود دید موضوع حقیقت دارد. پس نان دیگری آوردند و سید میل نمود. بنگر که وصف طبخ حتی «غذا اثر می‌گذراد تا بدانجا که صاحب روح لطیف آنرا درک میکند تا چه رسد به خوارک حرام»<sup>(۱)</sup>

از این وقایع انقدر توان آورد که خود کتابی جدا خواهد. این دو داستان اخیر را از آن جهت آوردم که بزرگان نه ملکوت انسانها که حتی ملکوت خوارک بی جان را دریابند.

ای عزیز دست برداهن تقوی زن که اینان هر چه یافتند از برکت تقوی یافتند.

پنج حسی هست جز این پنج حس

آن چو زر سرخ و این حسها چوهس

اندر آن بازار کایشان ماهزند  
حس مس را چو حس زر کی خرد  
حس ابدان قوت ظلمت می خورد  
حسن جان از آفتابی هیچرد  
آینه دل چون شود صافی و پاک  
نقش ها بینی برون از آب و خاک  
(مولوی)  
و در همین فراز حدیثی برای تو آوردم که اینجا برای دقت بیشتر آنرا  
تکرار می کنم.

«ما من عبد الا لقلبه عنیان و هما عیب و یدرک بهما الغیب  
فاذا اراد الله بعبداً خيراً فتح عینی قلبه فیری ما هو علب عن  
بصره.»<sup>(۱)</sup>

«نیست بنده ای جز اینکه برای قلبش دودیده است در غیب که با  
آن عالم غیب را درک میکند پس چون خداوند اراده فرمود  
خیربنده را میگشاید چشم دلش را و می بیند با آنها آنچه از  
چشمش غائب بود.

در اینجا نیز سخنی از شیخ اشراق شنو:

«روح بشر هر قدر تنهاتر باشد و از ماده مجردتر شود.  
حضور بیشتری پیدا میکند و بهمین دلیل از سیطه ماده و  
سلطه مرگ بیشتر می گریزد. در نتیجه روان پس از وصول  
بمقام کامل انوار نامتنهائی از هر جهت دگرگون میشود و  
دیگر با چشم و گوش درون و دل است که می بیند و

می‌شنود.<sup>(۱)</sup>»

خوب توجه داشته باش که اینها آجیل و سرگرمی راه است مبدا خدای  
نکرده دل باین امور خوش داری که  
دور است سر آب در این بادیه هشی دار

تا غول بیابان نفر یبد به سرآبت  
(حافظ)

بسا خود این امور حجاب راه شود: غایت الامال توحق بود نکند طاعت و  
عبادت برای وصول باین مقاصد تعلق گیرد و حتی از نرسیدن به این مراتب  
شاکر باش که هر چه خداوند لازم بنده داند از او دریغ ندارد این حدیث را نیز  
توجه نما:

«لایحزن احدکم ان ترفع عنه الرویا فانه اذار سخ فی العلم  
رفحت عنه الرویا.»<sup>(۲)</sup>

«اگر خواب دیدن از کسی گرفته شد نگران نباشد. چه کسی که  
در علم راسخ و پا برجای شد رویار از دو می‌گیرند.»

---

۱ - شیخ اشراق

۲ - محمد تحف العقول

## روح را در بدن حدی نیست

اعضاء بدن هر کدام مأمور کاری هستند و همه را در کار خود محدوداند یعنی کار دیگری نمی‌توانید همچنین است احساس که عملش مربوط به خود حس است، با چشم نمی‌توان شنید و با گوش نمی‌توان دید و با دست نمی‌توان چشید. معده نمی‌تواند کار قلب کند و قلب نمی‌تواند کار معده را کند و کلیه نمیتواند کار ریه را انجام دهد و همین‌دان سایر اعضا را پس تمام این اعضا و احساس حد دارند یعنی همه در کار خود مرزبندی شده‌اند. در کشور بدن هیچکدام را قدرت خروج از مرز و حد نیست. حال از خود می‌پرسیم جای روح کجاست؟ جایی برای آن سراغ ندارید. با مغز هست؟ آری با ریه هست؟ آری، با چشم هست؟ آری یعنی در ----- چشم با روح می‌بیند و گوش با روح می‌شنود و پا با روح راه میرود و دست با روح کار انجام میدهد. خوب این مسئله که برایت روشن شد خداوند را در کل عالم هستی چنین‌دان که یک ذره از عالم وجود بی او نیست.

روزی رساندن خاک از او، ریزش باران از دو طراوت چمن از او جمال گل از را وست. او هر جایی است چه گونه‌اش یعنی.  
یارب بکه بتوان گفت این نکته که در عالم

رخساره بکس ننمود آن شاهد هر جایی  
(حافظ)

در قرآن می‌خوانیم که خداوند باد را می‌فرستد

«هو الذی ارسل اریاح بشراً بین یدی رحمته.»<sup>(۱)</sup>

«هم اوست که می‌فرستد باد را از پیشگاهش رحمتی برای خلق

می‌خوانیم اوست زراعت کننده.»

«ا انتم تزرعونه ام نحن الزارعون.»<sup>(۲)</sup>

«آیا شما زراعت میکنید یا مائیم زارع.»

می‌فرماید ما باران را می‌فرستیم

«افر تیم المار الذی تشربون انتم انزلتموه من المزن ام نحن

المنزلوی.»<sup>(۳)</sup>

«بر این بی که می‌آشامید نمی‌نگیرید آیا ما آنرا از ابر نازل

کردیم یا شما.»

با پیامبرش می‌فرماید: مار هست و-----

بد خط است

پس می‌بینیم که جز او در کار نیست بر خلاف ممکنات که جائی هستند و

جاهائی نیستند. در کاری هستند و در کارهای هیستند خدا همه جائی و همه کار

دست و عبارت فلسفی همه ممکنات را حد است و خداوند را حدی نیست. بهر

جا بنگری پشت پرده ما هیات وجود اوست. بلکه پرده

۱ - سورة قرقان، آیه ۴۸.

۲ -

۳ - سورة واقعه، آیات ۶۹-۶۸



## معارفی دیگر در نفس

حواس آدمی هر یک در قلمرو خویش چیزهای خارج را درک می‌کنند ولی خود را درک نمی‌کنند. آن حیث که همه حواس را درک میکند و خود را نیز، آنگاه که بخود مینگرد یانست که عم حضوریش مینامیم. و دیگر از خواص نفس آنکه تمام احساسات انسان در شناخت محسوسات خسته و بسا در مانده میشود. و اندازه شناختش محدود است یعنی چشم از مطالعه زیاد خسته و درمانده می‌شود. با نور کم نمی‌بیند و نور زیاد بینائیش را از بین هبرد گوش از جنجال و غوغا خسته می‌شود و اصوات کوتاه را قادر نیست که درک کند و اصوات بلند نیز آنرا بسا کر کند و سای را احساسات نیز چنین است و اما نفس انسانی از حمل معارف نه تنها خسته نمی‌شود بلکه هر چه در آن بریزی بازتر و تازه تر می‌گردد و این عین فرمایش امیرالمومنین علیه السلام است:

«کل و عاڈیضیق بما جعل فیه الا و عاء العلم یشع»

«هر طرفی با مطروف گنجش می‌کاهد الا ظرف علم که باز

می‌شود.»

و اطمینان داشته باشد که اگر عمر انسانی هزار سال بود و مادام در کسب دانش بسر می‌رود هنوز نفسش جای داشت. و جانش روز بروز شادابتر تازه تر می‌شد. بس بدرون نگر و راز سر پوشیده معرفت نفس را بردار و خود را بتماشا نشین. راه ابریشم اروپا را به انتهای آسیا متصل میساخت و کاروانها مدت‌ها در

راه بودند تا این جاده را سپری می‌کردند. روزی که واسکودوگاها دماغه جنوب آفریقا را کشف کرد و راه دریائی اروپا به آسیا می‌داشت این دماغه را امیدنیک نام نهادند چرا که مدت طی راه بسا به  $\frac{1}{3}$  تقلیل یافت. عزیزم امیدنیک کشف شاهمراه درون است. این راه از معرفت آفاق بسانزدیکتر است چرا که در معرفت آفاق نفس با یاری حواس بیرون را می‌نگرد و اینجا بی واسطه خود بخود می‌پردازد. و طبعاً بازگشت بخود و حقیقت جهان حاصل نمی‌شود تاقاره عظیم روان برایت کشف گردد. در حقیقت سفر در خود بیرون رفتن از نمود است به بود چرا که چون درخود نگرستی و معرفت خود یافتی جز فقر بنین با آنکه بسیار چیز با خودبینی و دائی که همه آنها از رب نفس است و نفس را وانهی و به رب آن نگری.

اینجاست که دانی فنا در حقیقت بقا است و به آن نتوان رسید جز در بیرون ایتساده از خود و دیدار وجود مطلق با چشم خودش.

اینجاست که حیات راحیات حی مطلق بنین و چون بانجا رسیدی دیگر هرگز نمی‌میری آنانکه زندان عالم نمود گریختند و بدنای بود ره یافتند مرگ را ببازیچه گرفتند. اینجا سخنی از شیخ اشراق بشنو:

«روح بشر هر قدر تنهاتر باشد و از ماده مجردتر شود حضور

بیشتری پیدا میکند و بهمین دلیل از سیطره ماده و سلطه مرگ

بیشتر میگریزد نتیجه اینکه روان پس از وصول به مقام کامل

انوار نامتناهی از هر جهت دگرگون می‌شود و از این پس با

جسم و گوش درون است که می‌بیند و میشنود»<sup>(۱)</sup>

سخنی دیگر را از ملاصدرا آورم:

«درجه وجود بدرجه حضور بستگی دارد. هر چه درجه بودن

و هستی داشتن شدیدتر باشد درجه حضور در عوالم دیگر و غیاب در برابر مرگ بیشتر است. حضور در اینجا عبارتست از جدا شدن از شرایط این جهان و حضور کامل و تام در ماوراء آنست. انسان هر قدر مجردتر و از جهان مادی فارغتر باشد بهمان نسبت تنزل ناشی از هبوط را بیشتر جبران می‌کند و از وضع بشری «برای مرگ زیستن» رهاش می‌یابد»<sup>(۱)</sup>

بزبان دیگر گویم که سلوک سفری است از عالم محدود بیرون بجهان نامحدود درون و وصول بدانجائی که از آنجا آمده بودی. در جهان درون چون بسیرافتی چشم داری ولی نه این چشم، گوش داری ولی نه این گوش. دست و پای داری ولی این دست و پای همانکه در رؤیا.

روح را توحید الله خوشتر است

غیر ظاهر دست و پای دیگر است

آن توئی که بی بدن داری بدن

پس مترس از جسم، جان بیرون شدن

روح دارد بی بدن بس کار و بار

مرغ باشد در قفس بس بیقرار

باش تا مرغ از قفس آید برون

تا که بینی هفت چرخ آنرا ربودن

(مولوی)

جان تو همچون آن قناری است که در قفس زاده شده و در قفس چریده خورده و آشامیده و اگر هم بدنای بیرون قفس نگریسته فضای خانه‌ای بیش ندیده. این قناری محجوب کجا ماند بر آن شاهبازی که آسمانها زیر بال دارد و

آشیانش به قله جبال است؟!!

آنان که در این عالم خاک ساعتی در خلوت سرای انس سر در جیب خویش آورده و راهی بدرون یافتند همچون قناریانی هستند که روزنی در قفس پدید آوردند و گه گاه از آن روزن بر آسمان برآمدند و با پرواز خود کردند و سپس به قفس بر شکستند. برای اینان آنروز که در قفس گشایند با پرواز بیگانه نباشند. در این قفس روزی گشاده خواهد شد ولی وای بر آن مرغ که در قفسش گشاده گردد ولی پرواز نداند.

آسمان جان بس فراخنای است بکوش تا تمرین پرواز در آن را از یاد نبری

جندا کاریز اصل چیزها

فارغت آرد از این کاریزها

تو ز صد ینبوع<sup>(۱)</sup> شربت میکشی

هر چه ز آن صد کم شود، کاهد خوشی

چون بجوشد از درون چشمه سنی<sup>(۲)</sup>

ز استراق چشمه ها گردی غنی

چشمه آبی درون خانه‌ای

به زرودی کان نه در کاشانه‌ای

قلعه را چون آب آید از برون

در زمان امن باشد بر فزون

چونکه دشمن گرد آن قلعه کند

تا که اندر خونشان غرقه کند

---

۱ - چشمه

۲ - گوارا

آب بیرون را ببندد آن سپاه  
تا نباشد قلعه از آنها پناه  
آنزمان یک چاه شوری از درون  
به زصد میمون شیرن از برون  
قاطع الاسباب و لشکرهای مرگ  
همچودی آید بقطع شاغ و برگ  
در جهان بنود مددشان از بهار  
جز مگر در جان بهار روی یار  
خوشا آنان که جانشان باذکر یار، دیار همیشه بهاراست. دانی که فرمود:  
«از لغت الجنة للمتقين»<sup>(۱)</sup>  
«بهشت با جان پرهیزگاران نزدیک است.»  
بذر درختان بهشتی هم اکنون در همین سرای درجان سالکان و عارفان  
است، جوانه‌های این بذر از همین جا سراز هسته برآرد، از سخنشان بوی گلزار  
بهشت می‌آید. و نیز دانی که فرمود:  
«الجهنم محیطه بالكافرین»  
«جهنم برجان کافران احاطه دارد.»  
این احاطت نیز از همین سرای است او خود بالقوه هیزم جهنم است  
«قود هما الناس»  
«آتش گرانه جهنم مردم‌اند.»  
از کلام این نیز دود جهنم بر آید.

## راهنمایی حق تعالی بر نفس انسانی

«و نفس و ماسواها فالهمها فجورها و تقواها.»<sup>(۱)</sup>

«و سوگند بنفس و آنکه آنرا آراست و خوبی ها و بدی ها را به آن الهام نمود.»

مفاد این آیه در نفس هر انسانی موجود است که خوبی ها را دوست دارد. از بدی ها بیزار است و در این مورد سخن رفت که این جزء فطریات نفس انسانی است. که فردا مورد باز خواست قرارش دهند که تو میدانستی دروغ بد است چرا راست نگفتی تو میدانستی عدالت نیک است چرا ظلم کردی خاصتا که علاوه بر این فطرت شرع هم وسیله پیامبران در کار آمد در تفسیر مجمع البیان از قول امام صادق علیه السلام در ذیل همین آیه آمده که فرمود:

«بین لها ما تاتی و ما تترك.»

«روشن فرمود که چه را بگیرد و چه را رها کند.»

حال این نفس اگر از بدو بلوغ در راه شرع و تقوی باشد هر چه براو میگذرد جوانتر و شادابتر میشود شجره طیبه ایست که کشتن و انبوه میگردد، سایه میگسترده و بار فراوان میآورد و هیچش پیری نیست، هر چند شخص به پیری و فرسودگی رسد فرمود:

«ومن نعمه ننكسه في الخلق افلا يعقلون»<sup>(۱)</sup>

«کسی که عمر براو بگذشت در عالم خلقتش شکستگی آید آیا نمی‌اندیشید؟»

میفرماید در عالم خلقتش یعنی در بدنش فرسودگی آید نه عالم امرش، که اگر عالم امر او در طول عمر روبه خدا داشت ساعت بساعت جواتر است و عکس آنهم صحیح است. اگر رو بدنیا داشت حرصش و طمعش ساعت بساعت بیشتر و از قرب اجل بیخبر و مردم در بند سرمایه و دلبستگی دگر است.

ریشه نخل که‌نسال از جوان افرومتراست

بیشتر دلبستگی باشد بدنیا پیر را

از معصوم بشنو:

«نفس این آدم شایبه ولو التفت تر قوتاه من الکبر الامن  
امتحن الله قلبه للتعوی و قیل ما هم»<sup>(۲)</sup>

«نفس فرزند آدمی جوان است هر چند استخوانهای شاخه او خمیده گردد. بجز آنکس که خداوند در تقوی دل او را آزموده باشد و اینان بس اندک اند.»

«قلب الشيخ شاب فی حب اثنتین : فی حب الحیات و کثرة المال»<sup>(۳)</sup>

«دل پیر در دو امر جوان است - عق به حیات و زیادی مال»  
و همی دان که در آغاز سلوک شخص با نفس امراه سروکار دارد و آن نفس کارش امر بیدی است حتی برای حضرت یوسف علیه السلام این آیه صادق بود که

۱ - سورة يس، آیه ۶۹.  
۲ - محمد صلی الله علیه و آله  
۳ - محمد صلی الله علیه و آله

فرمود:

«ان النفس لامارة بسوء الامارحم ربي.»<sup>(۱)</sup>

«نفس اماره مرا امير بیدی می کند جز اینکه خداوند رحم

نماید.»

هر چه فرمان این نفس پذیراتر باشد قوی تر میشود، خداوند غفار همه دم توبه پذیر است چرا کم اند آنان که در سینه با توبه کنند؟ علت اینکه نفس اماره قوی و سطر گشته و فهرمانی که آنرا از پای در آورد کم است و اما اگر وسواس این نفس شنیده نشد روز بروز ضعیف تر میگردد. تا بدانجا که به نفس لوامه تبدیل شود که در هر لغزش ترا ملامت کند، و از هرگناه ترا پشیمانی آرد این نفس قداستی دارد که خداوند بر آن سوگند یاد فرموده:

«فلا اقسم بالنفس اللوامه.»<sup>گ</sup>

از وصایای رسول اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به ابن مسعود چنین است:

«يا ابن مسعود اكثر من الصالحات والبر، فان المحسن

والمسئى يندمان. يقول المحسن: ياليتى از ددت من

الحسنات و يقول المسئى قصرت و تصديق ذلك قوله تعالى

ولا اقسم بالنفس اللوامه»

«ای ابن مسعود به خوبی ها و نیکی ها بینفزای چه نیکوکار و

بدکار هر دو پشیمانند. نیکوکار گوید ای کاش نیکی بیشتری

کرده بودم و بدکار گوید کاش در انجام بدی ها کوتاهی کرده

بودم و گواه این اجر قول خداوند است که فرمود سوگند بنفس

لوامه.»

۱ - سورة يوسف، آیه ۵۳.

گ - سورة قیامت، آیه ۹.



و چون این نفس در تو کار ساز افتاد تدریجا خورشید نفس مطمئنه طالع گردد و جانت برافروزد و در جنت او که جنت القاء است پذیرایت باشند.

«یا ایها النفس المطمئنه ارجعی الی ربک راضیه مرضیه  
فادخلی فی عبادی و ادخی جنتی»<sup>گ</sup>

«ای صاحب نفس مطمئنه باز گرد بسوی پروردگارت خشنود و پسندیده پس در ای درزمره بندگانم قدم نه به بهشت خودم.»  
این آیات آخرین آیات سوره فجر است. اگر در فجر و طلوعه قیامت که حال احتضار است در گوش جانت این آیات ترنم کنند چه ذوق دارد، لقاء محبوب دانی چیست در قرآن صدها بار جنات شجری من تحتها الانهار آمده ولی همین یک جا جنتی است. اگر حور خواهی جایش در آن حنات است و اگر محبوب خواهی سرایش اینجاست، پروردگار اگر در شدت درد و هنگام فراق از دیار دنیا این نغمه در گوش جانمان نوازی رقص کنان از این منزل برخیزیم.  
تو همچو صبحی من شمع خلوت سحرم

تبسمی کن و جان بین که چون همی سپرم  
باشد که روح و جانت را رها نکنی و از توجه بآن باز نمائی همانگونه که  
بجسم و جسد خویش بپردازی که آنهم مانند جسم نیاز به تربیت و خوراک و  
بالیدن دارد.

«ان للجسم ستة احوال: الصحة والمرض والموت، والحيات  
والنوم واليقظه و كذب الروح، محياتها علمها و موتها جهلها  
و مرضها شكها و صحتها يقينها و نومها غفلتها و يقظها  
حفظا.»<sup>گ</sup>

---

گ - سوره فجر، آیات ۲۸ و ۳۰  
گگ - علی

«از برای جسم شش حالت است: تندرستی، بیماری، مرگ، حیات، خواب، بیداری و برای روح و روان نیز چنین است، حیانتش با علم است و مرگش با جهل شک برای آن بیمار است و صحت یقین و غفلت خواب و نگهداری و حفظ آن بیداری است.»

## پایان ناه معرفت روح

«والشمس و ضحیها والقمر اذا تلیها والنهار اذا جلیها واللیل اذا یعشیها والسماء و ما بنیها والارض و ماطحیها و نفس و ما سویها فالهمها فجورها و تعویها قذالبح من زکیها و قد خاب من دسیها.»

«سوگند بخورشید در هنگام طلوعش. سوگند بماه در آنگاه که بدنبال خورشید همی رود و سوگند بروز که روشنگر همه جاست و به شبانگاه سوگند آنگاه که چهره روز را می پوشناند. و باسما و بلندای با عظمتش سوگند و بزمین و آنکه آنرا بگسترد. سوگند بجان آدمی و همو که آنرا با خیانتظام کامل بیافرید و بآن خیر و شر را الهام فرمود. سوگند بهمه این آیات که هر آنکس جان خویش را از گناه پاک ساخت رستگار گردید. و هر آنکس آنرا بیالود نامید شد.»

سوگند پروردگار، در بسیاری از آیات قرآن بویژه در اول سوره ها فراوان است، یکی دو تا و یا سه سوگند در هیچ جای قرآن اینهمه سوگند نیست معلوم می شود، شجه سوگند مسئله ای بس مهم و عظیم است، آنچه خداوند بعد از اینهمه سوگند یاد می فرماید: اینست که هر آنکس نفس خویش را تزکیه نمود مسلم به رستگاری رسید و آنکه آنرا واگذشت و در تربیتش نکوشید

نامید گردید ناامید ابدی و رستگاری سرمدی و جاب آنکه قبل از شجه سوگند فرمود من خوبی و بدی را باو الهام نمودم و راه رستگاری و شقاوت را نمودم که طبعاً مسؤولیت آدمی با علم بخوبی ها و بدیها بیشتر میگردد و چنین امر خطیری را شایسته است که آدمی وانهد و در آنچه نفسش را به آلودگی می‌کشانند نیکو بیاندیشد که:

«استدراک فساد النفس من النفع التحقيق»<sup>گ</sup>

«شناخت آنچه نفس را به تباهی میکشد از سودمندترین

پژوهشهاست.»

و بعد از تشخیص آلودگی ها مادام در جهاد و کوشش باشد تا تمنیات نفس را واپس زند و آنرا از تباهی باز دارد و در این جهاد اکبر لحظه‌ای از تیر شیطان غافل نماند و آنرا مهار کرده زمامش را از کف نهند.

«املكوا النفسكم بدوام جهادها»<sup>گ</sup>

«خویشتن را با دوام مبارزه مالک شوید.»

راه تقوی، گذرگاه صلاح و سلامت نفس تست که اگر از این گذرگاه بگذری در صراط مستقیمی هستی که اهام پروردگار را بر صلاحیت خویش لبیک گفتی.

«ان تقوی الله دواء داد قلوبكم و ظهور دش انفسكم»<sup>گ</sup>

«براستی که تقوی الهی دآوری درد دلها شما و طهارت و پاکی

آلودگی های جان شماست.»

تا در این مبارزه از جهاد با زنمانی و پیروز و کامیاب و سربلند از میدان

مسابقه دنیا بیرون روی بر این چند دستور دیگر توجهی شایان نما:

گ - علی

گگ - علی

گگگ - علی

«اعون شئى على صلاح النفس الفناعه

بهترین یاری دهنده بر صالح نفس قناعت است

كيف يستطيع صلاح نفسه من لا يقنع بالقليل

هر آنکس که با اندک قناعت نکند چگونه میتواند به اصلاح نفس پردازد.

ينبى لمن اراد اصلاح نفسه و احراز دينه ان يجتنب فحلا لطفه  
انباء الدنيا

سزاوار است برای هرکس که خواهد باصلاح نفس خویش پردازد و دین خود را نگهبانی کند که با دنیا دوستان آمیزش نداشته باشد

من لم يهذب نفسه لم ينتفع بالعقل

هر آنکس نفسش را پاک ننماید از خرد سود نبرد

من سامح نفسه فيما يحب ابقته فيما يكره

هر آنکس در آنچه دلش میخواهد مسامحه کند در آنچه دلش نمی‌پسندد در رنج خواهد برد

لا ترخص لنفسك في مطاوعة الهوى و ايثار لذات الدنيا

قتفسد دينك ولا يصلح و تخسر نفسك ولا تربح

در پیروی از هوا و انتاب لذات دنیا نفست را باز مگذرا که دینت را به تباهی کشی و هر گزش بصلاح نیاوری و نفس زیانکارت هرگوسود نبرد

آفة النفس الواله بالدنيا

آفت نفس شیدائی به دنیا است

رأس الآفات الواله باللذات

سر همه آفت‌ها شیدائی لذات است

ای عزیز: دست بدستاویزی محکم زن تا دستاویز در راه از هم نگسلد، و  
آن دست آویز نیست جز فضل خدا وگرنه  
هر طرف بس دام ودانه است ای خدا  
ما چو مرغان حریص بی نوا  
هر دمی پابسته دامی نویم  
هر یکی گر باز وسیمرغی شویم  
گر مرا صددام باشد دمبدم  
چون تو با مائی نباشد هیچ غم

(مولوی)

مردی بنام مجاشع بر رسول خدا ﷺ وارد شد و پرسید یا رسول  
الله ﷺ راه شناخت حق چگونه است؟ فرمود: شناخت نفس. پرسید شناخت  
نفس چگونه است؟ فرمود یاری خواستن از خداوند بر شناخت نفس.<sup>گ</sup>  
چنگ بدامن او زن و از خداوند توفیق این معرفت را بخواه و در آن ابرام  
نماباشد که این درگشاده گردد. نمیدانم تا چه تواسته ام سرنخهای معرفت  
نفس را بدست داده باشم ولی بدانکه این مطالب نوعاً چشیدنی است نه  
دانستی. تا ترا این مطلب یقین گردد باین گفتار ملاصدرا قدس الله سره نظر  
افکن:

«و احق ان العلوم الازواق و معارف المقامات لا یسع فی  
جلابیت الحروف و الکلمات علی ما هو حقه و من لم یذوق لم  
یعرف.»<sup>گ</sup>

واقعیت انیتس که علوم ذوقی و معارف مربوط به مقامات  
عرفانی آنچنان که هستند در قالب حروف و کلمات نمی گنجد و

گ- بحار جلد ۷۰ ص ۷۲.

گگ- ملا صدرا

کسی که آنها را چشیده باشد درک نمی‌کند.»

هر که گردد مبتلا اندر فراق

او شناسد سوز و درد اشتیاق

کی بگفت و گو توان دریافت این؟

حال باید تا شوی اسرار بین

آنچه عارف داند از دلی خوانده است

از کتاب و درس دست افشانده است

(اسیری لاهیجی)

چون نوشتار و گفتار از جان روید، منت بر سرم نهاده‌ی که ساعاتی از عمرت

را با حقیر بسراوردی اگر نوری از این نوشتار در جانت حاصل آمد پرتوی از آنرا

امام راه من ساز که بدعای تو نیاز مندم. در اینجا این دفتر را می‌بندم، جلد اول

تجلی در تفسیر:

«سنریم آیاتنا فی الافاق آنچه در گذشته خوانده بودی و این جلد در

تفسیر و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق با یاری حق پایان آمد اگر او

توفیقی عنایت فرمود جلد بعد را در تفسیر اولم یکف بربک انه علی کل شئی

شهادت در انتظار باش. خدایار و نگهدارت

تو سخن را نگر که حالش چیست؟ برگزارنده سخن منگر.

کریم محمود حقیقی

۷۵/۵/۱۲